

besturdubooks. Wordpress.com



تابيف مِيرسَّدِينْنرلفِبُ إِبُوالحنْ عَلَى بِنْ مُحَدَّلِيْهُ

٠٧٧ - ٢١٨ هـ

طبعة عدرية مصحة ملونة



besturdubooks.wordpress.com

اسم الكتاب : نخوم بر

تأليف : يريوشونالا النالان الله

عدد الصفحات 76

السعر : **=/30 روبية** 

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَجْدُ اللَّهِ أَكْوَا

جمعية شودهري محمد على الخيرية. (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف : +92-21-34541739,+92-21-37740738

الفاكس : 4023113+92-21-4023113

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب مـن : مكتبة البشرى، كراچي ـ 2196170-321-99+

مكتبة الحرمين،أردوبازار،لا مور\_ 4399313-321-99+

المصباح، ١٦ أردوباذارلا بور 7223210 -7124656

بك لينذ ،شى پلاز ه كار كيرود ، راوليندى \_ 55773341-5773341

دارالإ حلاص زرقصة خواني بازار بيثاور - 2567539-091

مكتبة رشيدية، سركى رود ،كوكيد 7825484-0333

وأيضأ يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

		E.com
		wordpress.
.,,	Juboc	برست فهرست موضوع
bestu.	صفحه	موضوع
	۵	مشتملاتِ مقدمه
	4	هيم لفظ
	۸	تعريف جمله
	9	تعریف جمله انشائیهتعریف جمله انشائیه
	1+	تعريف مركب غير مفيد
	11"	علامات اسم
	10	بیان در معرب و مبنی
	۱۷	تعریف اسم غیر متمکن
	**	تقشيم اسم بر معرفه وتكره
	۲۳	تقشیم اسم بر مذکر ومؤنث
	۲۳	اقسام مؤنث
	20	تقشيم اسم بر واحد تثنيه وجمع
	27	تعريف جمع تقیح
	۲۷	تقسیم اسم باعتبار اعراب
	٣٢	اعراب مضارع
		باب اول در حروف عامله
	٣۵	حروف عامله در اسم
	٠٠	حروف عامله در مضارع

besturdund oks. Wordpress.com باب دوم در عمل افعال معمولات فعل معروف .... تعريف معمولات فعل معروف ..... 40 اقسام فاعل ... ...... تعريفِ فعل مجهول.... 49 اقسام فعل متعدی ..... اقسام ناقصه ...... ۵۱ افعال مدح وذم ...................... 20 افعال تعجب.....ا ۵۵ باب سوم در عمل اساء عامله اقسام اساء عامله . . . . . . . . . . . . . . . . . ۵۷ بیان در توالع 41 40 بیان در تا کید AF بیان در بدل YY بان در عطف بح ف 44 بیان در عطف بیان

بیان در منصرف وغیر<sup>،</sup> منصرف ......بیان در منصرف وغیر

اقسام حروف غير عامله .......ا

AF

44

4

# بسم الله الرحمن الرحيم

besturdubooks. الحمد لله رب العلمين، و **العاقبة** 

بسم الله إلى: كلم بإبرائ استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنابر رو داب مشركين كه وقت ابتدائم بر مقصد می گفتند: باسم اللات و باسم العزّي، پس بر موحدين واجب ست كه درین مقام، بل در شروع مر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمایند، وحصول این معنی از تقدّم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذکورست، پس برین نقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم أصنف يا أشرع خوابد بود. اكر گوئي: كه رحمن ورحيم برائ مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و ندیم از ندم، چول دولفظ بیک معنی باشندی خ زائد بود، پس زائد درین کلام الهی که افتح اللسان ست خالی از حشونیست. گویم: تکرار دواسم و تقتے که در اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ينجار حمن ابلغ است از رحيه بجهت عموم؛ ولهذا يا رحمن الدنيا! يا رحيم الآحرة! كويند؛ بسبب شمول رحمت ونياوي مر مومن وكافر را، بخلاف رحمت اخروی که مخصوص بمومنانست، ونیز اول بمنزد ذات ست؛ زیراکه قوله تعالى: ﴿ قُل ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ﴾ (الإسراء: ١١٠) اختصاص بجناب بارى عز اسمه بيدا كرده، بخلاف ثانی که اطلاقش بر غیر خدا ہم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی ہم اطلاق یا بد، چنانكه مسلمه كذاب رار حمان اليمامة گويند.

والعاقبة: مشهور درين مقام آن است كه مضافش محذوف واعراب آن به مضاف اليه داده الدليني حسن العاقبة يا حير العاقبة يا منافع العاقبة، پس حذف كروه شد مضاف، ومضاف اليه را اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبتی در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ﴾ (البقرة:٧٧١) گفته كه تقديرش بِرَّ من آمن بوده است، حذف كرده شد " بِرَّ " ومحلا مر فوع كردند "من آمن" راكه مضاف اليه بوده بر ابتدائيت، وفيه نظر. تفصيل درين مقام آنست كه حذف مضاف واعراب مضاف اليه باعراب مضاف ياساعي است ويا قياسي، اماساعي در جائے =

= باشد كه در انجاصيح باشد منتقل بودن مضاف اليه كه قائم مقام مضاف ست از روئ معنى، چنانچه درين مصرع:

#### إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقديريا ابن أبي عتيق بود، مضاف راحذف كرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود. ودرينجا معنى جم بدون مضاف صحيح جست. وقياسي آنست كه درانجا قيام مضاف اليه بجائے مضاف در معنی صحيح نشود، وآل كامپودر فاعل مى باشد، نحو: حاء ربك الآية أي أمر ربك، وكامپودر مفعول به، چول: ﴿وَأَشُرْبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِحْلَ ﴾ (البقرة: ٩٣) أي حب العجل ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ﴾ (يوسف: ٨٢) أي أهل القرية، وكامپودر مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا و خبر و ذكر امثله مريك طولى را مى خوام، وظام القرية، وكامپودر مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا و خبر و ذكر امثله مريك طولى والم واراده معنى لغوى از عاقبة وحذف موصوف نيز جست، بخوف اطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقى در شرع آ فرا گويند كه نگاه دار د نفس خود رااز مصرات اخروى.

أر شدك: لفظ دعارا تيمنا بعبارت عربی كه اشرف اللغات است وقرآن مجيد دران نازل شده آورده. أر شد اگرچه فعل ماضى است از إر شاد بمعنى راه نمودن بحق، ليكن ماضى در محل دعا معنى مستقبل بيدا كند، ونكتهٔ ماضى بر مضارع تفاؤل است، گويا متعلم راه بحق نموده شد در زمان گزشته. (كذا فى الشرح) مخضر ب ست: اختصار ادائے مطلب كثير بعبارت قليل، بخلاف اقتصار كه مند آنست. علم نحو: وآل علمى ست باصول كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه بناواعراب ست، لغت: بضم اول وفتح فانى اصوات كه مردم اغراض خود را بدال تعبير كند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید، وبزودی معرفت اعراب وبنا، وسواد خواندن توانائی د مدبتوفیق الله تعالی و عونه.

# فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد وقتم ست: مفرد ومرکب. مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی، وآن را کلمه گویند، وکلمه برسه قشم است اسم چون: رجل، وفعل چون: ضرب، وحرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، وہراسان گردد، و نیز نظر بریں که در ادائے مطالب ایں مختصر وقت بکار نبردہ شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب ومانند آل. بتوفیق: توفیق در لغت جمعنی دست دادن کسی را بکارے، ودر اصطلاح تو جیه الأسباب موافقا للمطلوب النحیر، وبعضے در توفیق معنی خیر را معتبر ککردہ اند بر موافقاً للمطلوب اکتفانمودہ اند، والأول هو الصواب.

موافقا للمطلوب النقا موده الله والاول هو الصواب.

در تخن عرب: يعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، واين اشاره است بلفظ موضوع واحتراز ست از مهمل، چول: حسق مسق. كذا في الشرح. تنها: بقيد تنها خارج شد مثل: عبد الله در حالت عليت كه بجهت معرب بودنش باعرابين لفظ واحد نيست "كذا في الشرح". دلالت: بريك معنی آنست كه از جزء لفظ جزء معنی وب مستفاد نشود، ازين قيد خارج شد مركبات كلاميه وغير كلاميه، مثل: زيد قائم، وغلام زيد، قائمة، وبصري. اسم: وآل كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی، و محتاج نباشد بكلم ديگر، درال دلالت، ومقرون نباشد به يکی از از منه شلاف. فعل: وآل كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه دلالت كند بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يکی از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی عراج باشد بكلم ديگر، مقرون باشد به يک از از منه سه كان، حرف: وآن كلمه ايست كه در دلالت بر معنی عراج باشد بكلم ديگر، مقرون باشد بكاره ديگر تا بواسطه آن دلالت كند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظے باشد که آزود کلمه این مرب الفظے باشد که آزود کلمه این مرب الفظی باشد که آزود کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد. ومرکب بر دو گونه است: مفید وغیر مفید . مفید آن ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبر بے یا طلب معلوم این ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبر به در به در به در باشائیه . شود ، وآن را جمله گویند و کلام نیز . پس جمله بر دو قشم است : خبر به وانشائیه . فصل فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، وآن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، وآن را جمله اسمیه گویند، چول: زید عالم بعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیه ست، وآن را مبتدا گویند، وجزء دوم مسند ست، وآن را خبر گویند. دوم آن را جمله فعلیه گویند، وجزود وم مسند الیه

خبري: ازائكه خبر مى دمد بر واقعه كه در خارج يا نفس الامر بوده است. انشائيه: انشاء در لغت بمعنى احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، ولا تضرب يعنى حادث كن كف ضرب را، قائلش: از راه مجر د لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظ امور خارجيه مثل اعتاد بر صداقت متكلم، چول قول شارع: ﴿ فَلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ ﴾ (الإحلاص: ١) ويا اعتاد برحس، چول: السماء فوقنا، ومثل ذلك كه درين صورت قائلش البنة متصف بكذب نباشد.

مند الیه: ازانکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. آن را مبتدا: ازانکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند: یعنی نسبت کرده شده. وآن را خبر: از انکه خبر می دید بحال مبتدا.

است، وآل را فاعل گویند، وبدانکه مند حکم است و مندالیه آنچه برو حکم کنند، واسم مند ومند الیه تواند بود، و فعل مند باشد ومند الیه نتواند بود، وحرف نه مند باشد ونه مندالیه.

بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم ست: امر چول: اضرب، و نهی چول لا تضرب، و استفهام چول هل ضرب زید، و شمنی چول لیت زیدا حاضر، ...

برانکه مند: بدانکه حمنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نبست درابطی در میان محکوم علیه وبه، سوم: تقدیق، چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نبست درابطی در میان محکوم علیه وبه، سوم: تقدیق، چهارم: قضیه، این جامراد معنی اول است. اسم مند: بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچه زید عالم ظاهر از ان انحصار مند ومند الیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که مراسی برین صفت باشد، پس اسیه که دلالت بر ذات کند، چول: زید مندالیه خوامد بود، بمچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چول: قائم در القائم فاضل، وصفته که معنی وصفی آل را لحاظ کنند مند خوامد بود، بمچنیس گفته اند، وی توان گفت که مراسی مند ومندالیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، بتاویل در بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، مند الیه مند الیه در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئ اسم، چول: تسمع مند الیه واقع شده واز وست تولد تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذُرْتَهُمْ ﴿ (البقرة:٢) که "أأنذر هم" مبتدا واقع شده و خرش "سواء" است، بجبت تاویل او با شم لینی ساعک مند الیه واقع شده و خرش "سواء" است، بجبت تاویل او با نذارک. حرف نه مند: بجبت عدم واقع شده و خرش "سواء" است، بجبت تاویل او با نذارک. حرف نه مند: بجبت عدم واقع شده و خبرش "سواء" است، بجبت تاویل او با نذارک. حرف نه مند: بجبت عدم واقع شده و خبرش "سواء" است، بجبت تاویل او با نذارک. حرف نه مند: بجبت عدم

استقلال در معنی. لیت زیدا: [کاش می بودزید حاضر] اگر گوئی: که جزواولش حرف است =

وترجى چول لعل عمرا غائب، وعقود چول: بعت واشتريك، وندا چول: يا الله!، وعرض چول: ألا تنزل بنا فتصيب خيرا، وسم چول، والله لأضربن زيدا، وتعجب چول: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چول قائل برال سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قشم ست: اول: مرکب اضافی چول: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند وجزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمائة اسميه وفعليه چپخ نخوامد بود . گويم: مراد از جز مند ومند اليه است، وميدانی که حرف چپخ نباشد ، پس اين جمله اسميه است ، و"ليت" برائے انشاک تمنی بران داخل شد .

لعل عمرا: امیدست که عمرو غائب باشد. بعت و اشتریت: [فروختم وخریدم لینی حادث کردم بعی حادث کردم بعی و شراه را.] واضح باد که این مردو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید و فروخت بائع از مشتری و مشتری از بائع بگوید خبر نبیستند، واختال صدق و کذب ندارند؛ ولهذااین فتم راانشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت ببائع آمده گوید: که بعت الفرس چه درین وقت خبر خوامد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب ممنی ست؛ زیرا که عرض و رخیقت و رغلانیدن باشد، و درغلانیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرافرود نى آئى نزد ما تا برسى خير ونكوئى را. والله: بخدام آئينه خواجم زد زيد را. ما أحسنه: چه خوش است آنكه صاحب حسن كرده است زيد را. وأحسن به: بچه مرتبه حسين است زيد. القام مرکب غیر مفید این الم

ومضاف اليه بميشه مجرور باشد. دوم: مركب بنائى، واوآ نست كه دوواسم را يح كرده باشند واسم دوم متضمن حرفی باشد، چول: أحد عشرتا تسعة عشر كه در اصل أحد وعشر و تسعة وعشر بوده است، واورا حذف كرد، مردواسم را يح كردند، ومردو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر كه جزء اول معرب است. سوم: مركب منع صرف، واوآ نست كه دواسم را يح كرده باشد واسم دوم متضمن حرفی نباشد، چول: بعلبك

مجرور: بحرف جرکه مقدراست، وشرط تقزیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خوامد بود، چول: مررت بزید، واین را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرنی: شارح گوید: ونیز میان آن دواسم نسبتی نباشد کد منهوم شود از بیئات ترکیبید آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرا در حالت علیت خارج شدند. می گویم: این مر دو متضمن حرف نبیستند اما تأبط شرا پس ظامر ست، و بچنین عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف لینی جمعیت میان آن دواسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر ورنه بعلبك بهم درین قتم داخل باشد، وظامر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخوامد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

بنی باشد: اما بنائے جزواول ازین دو جزیس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، واما بنائے جزو ثانی پس از جہت تفت ودور شدن ثانی پس از جہت تفت ودور شدن ثقلیکہ از جہت ترکیب دواسم حادث شدہ. معرب: از انکه مشابه بمضاف ست بجہت سقوط نون، واضافت از خواص اسم معرب ست. بعلبك: نام شهر مركب از دو كلمه يعنى "بعل" كه نام بنج بود، و "بك" كه نام بانئ آل شهر.

وحضو هوت كه جزء اول مبنى باشد بر فتحه بر مدبب اكثر علاء وجزء دوم معرب. بدائكه مركب غير مفيد بميشه جزء جمله باشد، چول: غُلامُ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِيْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبَكَّ.

# فصل

بدانکه پیج جمله کمتر از دو کلمه نباشد، لفظا چون: ضَرَبَ زَیْدٌ وَزَیْدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا، چون: اضرب که أنت در ومتنترست، دازین بیشتر باشد، و بیشتر

حصر موت: بفتح میم وضم آن نام شهرے وقبیله ایست، واین مر دواسم که واحدش گردانیده انداگر خوابی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی باعراب غیر منصر ف، واگر خوابی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی مر دو را بهجو بعلبك. تقدیرا: بدانکه تقدیر عبار تست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، وفرق در و، ودر محذوف آنست که در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد که بسبب بعضی مقتصیات آن را در آنجاذ کرنمی کنند، ودر تقدیر محض وجود اعتباری نفس الا مریست که بعضے احکام لفظی جمچو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامثال آنکه جمه از احکام لفظی جمچو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامثال آنکه جمه از احکام لفظ ست بران دلالت وار د. أنت: وانت که ضمیر منفصل است بجهت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند والا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

وبيشتر: كاب الرسم كلمه، چول: ضرب زيد عمرا، وكاب الرجماد، چول: ضرب زيد عمرا ضربا، وكاب الرخش، چول: ضرب زيد ضربا، وكاب الرخش، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره عمرا ضربا شديدا في داره عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير، وكاب الرحمة، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، وكاب الرحمة عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، وسوطا، =

راحدی نیست. بدانکه چول کلمات جمله بسیار باشداسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمییز باید کردن، و نظر کردن که معرب ست یا مبنی، وعامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مند و مندالیه ببیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.
فصل

= وكاباز وه، نحو: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا راكبا، وتبممين نهج مركاه ضم كن باين جمه توابع خمسه در تميز وغيره را.

الف ولام: [وجه شخصیص باسم آنکه الف ولام برای تعیین معنی متقل مطابقے ست، و چنین معنی جز اسم را نبود.] وآن زائد باشد که محض برای شخسین کلمات آرند، چول: الفتح والکسر، وگاہے بسبیل شذوذ بر فعل بم داخل شود، شاعر گوید:

### ومن جُحْرِه بِالشَّيْحَةِ الْيَتَقَصَّعُ

يتقصع فعل مضارع است، وغير زائده كه افاده تعريف كند وجزير اسم نيايد دو قتم است: اسمى بمعنى الذي كه براسم فاعل واسم مفعول آيد، وحرفى وآن بر چهارنوع است: جنسى كه بماهيت فقط قطع نظر از افراد اشارت كند، چول: الرحل حير من المرأة، واستغراقى: كه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود آن در جميع افراد، چول: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي حُسُر ﴾ (العصر: ٢)، وعهد خارجيكه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود ش در ضمن فرد معين معلوم بمحاطب ومتكلم، چول: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ ﴾ (المزمل: ٢١)، يعنى موسى، وعهد ذهنى كه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد معين معلوم بمحاطب ومتكلم، چول: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ ﴾ (المزمل: ٢١)، يعنى موسى، وعهد ذهنى كه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد و من كه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد عير معين در خارج چول: ﴿وَاَحَافُ أَنْ يَاْ كُلُهُ الذَّنُبُ ﴾ (يوسف: ١٣) =

rdpress.cor

یا حرف جردر اولش باشد، چول: الحمد و بزید، یا تنوین در آخر شام باشد،
مال الله الله الله الله باشد، چول: زید قائم، یا مضاف باشد چول:
غلام زید، یا مسنر الیه باشد، چول: قریش، یا منسوب باشد، چول: بغدادی
یا مثنی باشد، چول: رحلان، یا مجموع باشد، چول: رحال، یا موصوف
یا مثنی باشد، چول: رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پوندد، چول:
ماربة، وعلامت فعل آنست که قد در اوّلش باشد، چول: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. وبدانکه حرف تعریف نزد سیبوید لام تنهاست، جمزه جهت تعذر ابتدا بساکن افنر ودند، ومبر دگوید: جمزه است برائے تمییز از جمزه استفهام لام زیاده کرد ند، ومند بب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلئه یک حرفی ساکن که معنی مقصود داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین ونون تثنیه و تائے تانیث در ضربت والف تثنیه و واو جمع والف فاعل ویائے تضغیر وغیر آن برین توجیه وارد میشود که جمه ساکن برای معنی مقصود است، تامل کن که جوابے برآری.

حرف جر: كه موضوع ست برائے رسانيده معنی فعل بهاسم. مصغر: چه معنی فعل وحرف قابل نفغير نيست. بعدادي: منسوب بغداد واو را باغ داد پيش از آبادی گفتندی؛ از انكه مر هفته نوشير وان عادل دران باغ رفته مظلومان را بانصاف رسانيد، بمر ورايام شهری آبادان شد، الف رااز كثرت استعال انداخته بعداد گفتند.

مثنی باشد: واگر کسی توجم کند که تثنیه و جمع رااز خواص اسم قرار داده وحال آنکه در فعل جم تثنیه و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل جمیشه مفرد باشد و تثنیه و جمع آن م ر گزنیاید، وآنچه بحسب ظام ر تثنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تثنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه تثنیه و جمع فعل، وفاعل خوداسم است، پس این جم از علامات اسمی باشد. یا سین با شد، چول: سیضرب، یا سوف باشد، چول: معوف یضوب، یا حرف جزم بود، چول: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند، چول: ضربت، یا تائے ساکن، چول: ضربت، یا امر باشد، چول: اضرب، یا نهی باشد، چول: لا تضرب. وعلامت حرف آن است که بیج علامتے از علامات اسم، و فعل در و نبود. فصل

# بدانکه جمله کلمات عرب بر دوقتم است: معرب ومبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

 كه آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چول: زید در جاءیی زید اور آبت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، وضمه اعراب بست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست كه آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چول: هؤلاء كه در حالت رفع و نصب وجر یکسال ست. فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، واز افعال فعل ماضی وامر حاضر معروف بنانکه جمله حروف بنانکه و بنانونهائ تاکید نیز مبنی ست. بدانکه مصارع بانونهائ جمع مؤنث و بانونهائ تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

عوامل: مختلف العمل، واگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چوں: إن زيدا قائم، ورأيت زيدا قائم، ورأيت زيدا قائمان ورأيت، ويدا قائمان وعمرو ضارب زيدا كه زيد جمه جا منصوب ست. عامل ست: وجمچنين رايت، وبائح جاره است. چول هؤلاء: چول جاءني هؤلاء، ورأيت هؤلاء، ومررت بمؤلاء.

منی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت واضافت در ان منتفی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، ووجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بناسکون ست این که مشابهت باسم دار د که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابهت باسم ندارد، و فتح اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوامد بجهت مشابهت فعلن، ونون تا کید از شدت اتصال بمنزلهٔ جز و کلمه شد ، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید ، واگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقة واعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح) میر متمکن انسام اسم غیر متمکن انسام اسم غیر متمکن

اسم غیر متمکن بنی است، واما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهائے جمع مؤنث ونون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قتم معرب نیست، باقی ہمه بنی ست. واسم غیر متمکن اسے ست که با بنی اصل مشابهت دارد، و بنی اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر معروف و جمله حروف، واسم متمکن اسے ست که با بنی اصل مشابه نباشد.

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قشم ست: اول: مضمرات، چول: .....

اسم متمکن: معرب رااسم متمکن ازان گویند که تمکن نمصنے جائے دادن وقدرت دادن بر چیز پست، واین اسم نیز جائے می دہد عامل خود را براگ تغیر وتاثر در نفس خود، وجائے می دہد اعراب و تنوین رااگر منصرف باشد، والا فقط رفع ونصب رااگر غیر منصرف باشد

در ترکیب: واین مذہب ابن حاجب وغیرہ است، پس اسائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون و قوع در ترکیب: واین مذہب ابن حاجب وغیرہ است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کردہ گو بلافعل حاصل نباشد، پس اسائے مذکورہ نزداو معرب خواہند بود. (شرح)

دو قتم: قیمے از اسم که مشابهت تام بمبنی ندارد، وقیمے از فعل مضارع مجرد از نون جمع وتاکید باشد. مضمرات: [وآل اسے ست که وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظا.] وسبب بنائے آنہا اینکه مشابہ بحرف انددر احتیاج بمرجعے، چنانچہ حرف بضمیمرخود. (شرح) الم القيام اسم غير متمكن الم الم غير متمكن

أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وإياي خاص مرا، وضربني بزد مرا ولي مرا، اين مفتاد ضمير است، چهارده مر فوع متصل: ضرَبْتُ ضرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبْتُ فَصَرَبُنَ وَجِهارده مر فوع منفصل: أَنَا ضَرَبُنَ ، وجِهارده مر فوع منفصل: أَنَا خَدْنُ أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتُ أَنْتُما أَنْتُمَا أَنْتُم أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُمَا أَنْتُنَ هُوَ هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَّ ،

أنا: طریقه نحویین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ ازانکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، وضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف ست به نبست غائب، والمل صرف چول بحث کنند از تصریف افعال، پس م فعلیکه مجرد از ضائر بارز باشد آن را مقدم کنند للهذا غائب را بجهت خلو صیعهٔ مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مخاطب مقدم نمایند، گو کنند بر صیغه مفرد مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیعنائ مخاطب بر متکلم آنست که صیعنائ مخاطب اکثر ست از روئ تصریف به نبست صیعنائ متکلم، وم چه در و تصریف زیاده باشد سزا وارست بتقدیم.

مر فوع متصل: ضمير مر فوع آنكه منداليه در تركيب واقع شود، خواه فاعل باشد حقيقاً وحكما، خواه مبتدا. (ش) ضوب: ضمير مر فوع متصل دران منتراست كه بلفظ هو استعارة تعبيرش ميكنند، وشرط است كه ممند باسم ظاهر نباشد، چول: زيد ضرب والف وواو در ضربا و ضربوا علامت مثنيه وجمع وضمير فاعل است. ضوبت: تائي ساكنه علامت تانيث است ضمير نيست، وإلا با فاعل ظاهر كے جمع می شد، چول: ضربت هند. أنت: ضمير درينها از أنت تاأنس جمان لفظ" أن" باشد بالاجماع، وحروف لواحق وال اندبر افراد و تثنيه وجمع، وتذكير وتانيث.

وچهارده منصوب منصل: ضَرَبَنِيْ ضَرَبَنَا ضَرَبَكُ ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهُمْ الْمَرْبَهُمْ ضَرَبَهُمْ فَرَبَهُمْ الْمَرْبَهُمْ اللهَ اللهُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمُ اللهُمْ لَهُمْ لَكُمْ لَكُ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَكُمْ لَكُ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَكُونُ لَكُومُ لَكُومُ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَالِكُمْ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُمْ لَكُومُ لَكُومُ لَكُومُ لَلْكُومُ لَكُومُ لَكُومُ لَكُومُ لَلِكُمْ لَكُومُ لَهُمْ لَكُومُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُومُ لَكُومُ لَلْكُومُ لَهُمْ لَهُمْ لَكُمُ لَهُمْ لَلْكُمُ لَكُمُ لَلْكُمُ لَلْكُومُ لَكُمُ لَكُومُ لَكُمُ لَكُومُ لَكُمُ لَكُومُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لِلْكُومُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمُ لَكُمْ لَلْكُمُ ل

منصوب منصل: یعن آنکه مفعول واقع شود، واین ضائر بغیر فعل بهم پیوندد چول إننی إننا إلى.

إیای: در إیای وامثال آن اختلاف کثیر است، اما مخار آنکه ضمیر "إیا" ست ولو احق بر تکلم وخطاب وغیره دلالت کند. (ش) مجر ور منصل: این قتم منصل بحرف است، ومنصل باسم نیز آید، چول: غلامی غلامنا إلى. (ش) اسائے اشارات: اسم اشاره اسے ست که وضعش براگ تعیین مشار الیه باشد. ذا: سبب بناگ آن مشابهت بحرف است؛ از انکه بدون مشار الیه تمام نشود. ذان برای حثین در رفع و ذین در نصب وجر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) تا: [م شش بمعنی آن یک زن.] گفته اند که "تا" اصل ست که حشنیه از و آید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "ذا" و بعض مر دورااصل قرار د بهند. و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا وما قبل آن را مکور کردند، و در "ته و ذه" یائی ق و ذی بها بدل کردند، و در هی و ذهبی یائے دگرا فنر و دند. (شرح) بد: بمد وقص، وم دو برائے و دی بها بدل کردند، و در هی و ذهبی یائے دگرا فنر و دند. (شرح) بمد: بمد وقص، وم دو برائے و دی بها بدل کردند، و در هی و ذهبی یائے دگرا فنر و دند. (شرح) بمد: بمد وقص، وم دو برائے بهم مذکر و مؤنث.

موصوله اللَّذِيْ اللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذِيْنَ اللَّتِيْ اللَّتَانِ وَاللَّهَ وَاللَّهِ وَاللَّهَ وَاللَّهُ وَاللْلْمُ وَاللَّهُ وَلَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائ عاقل، وکاہی کے بجائے دیگرے مستعمل میشود.
أي: اگر گوئی: که أي وأية معربست چرامصنف آن را دراسم غیر متمکن که عبارت از مبنی ست ذکر کرده؟ گویم: که أي وأية را چہار حالت است، درسه حالت معرب است: یکی: آنکه مضاف نباشد وصدر صله آن مذکور بود، چول: أيَّ هُوَ قَائِمٌ، دوم: آنکه مذکور نبود، چول: أيَّ هُوَ قَائِمٌ، سوئم: آنکه مفاف سوئم: آنکه مفاف باشد وصدر صله آن مذکور باشد، چول: أیَهُمْ هُوَ قَائِمٌ، چهارم: آنکه صدر صله آن مذکور نباشد، چول: ایَهُمْ هُوَ قَائِمٌ، پهارم: آنکه صدر در بن صورت رابعه مبنی است، لهذا ذکر کرده آن را در مبنیات.

امر حاضر: چهار مثال ذکر کرده، دوازان برائے معنی امر متعدی، ودوازان برائے معنی امر لازم. روید: بمعنی أمهل ترک کن. بله: بمعنی دع بگزار. حیهل: بمعنی ایت وأقبل.

هله: أي إيت بيا. فعل ماضى: اگر گوئی كه اسم فعل بمعنی مضارع بهم می آيد چول أف بمعنی تفتی و بيقراری می كنم، و أوه بمعنی صاحب در د بستم، پس مصنف چرابر دو قسم اكتفا كرده؟ گويم: ظاهر از جهت قلت امثلهٔ این قسم بر جمان دو قسم اكتفار فت.

پنجم: اسائے اصوات، چول: أح أح وأف وبخ و نخ و غاق. آواز يكه و تت در در آيد آواز و تت شادى آواز الله ششم: اسائے ظروف ظرف زمان، چول: إذ وإذا و متى و كيف

**وأيان** وأمس و**مذ** ومنذ وقط .....

اسائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنہا، یک: صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت ورد و شدت سرفہ بدون صنع، چول: أح أح وأف، دوم: آوازے ست كه وقت شادى و تعجب سربر زند، چول: بخ، وآن بفتح با و تشدید خائے معجمہ مفتوحه، خواه مكوره وگاہے بدون تشدید ہم آید، وگاہے مكرر می شود برائ مبالغه، چول: بخ بخ، ودر حالت وصل بكلم دیگر بتنوین وكر آید. سوم: آوازے ست كه ہنگام ندائے حیوانات برآید، چول: نح برائے خوانیدن شر. چہارم: آوازے ست كه وقت حكایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چول: غاق برائے آواز زاغ وحكایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدائله تنوینیکه درین اساء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نه تنوین تمکن . نخ: برائ خوابانیدن شر. کیف: شخر صی گفته: كه كیف رااز ظروف شمردن منی ست بر مذہب اخفش؛ چه او کیف را کیف را تعین علی جاره میگوید، وجار مجر ور وظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزدا مخفش أزید علی حال السقم؟ است ونزد سیبویه اسم است نه ظرف.

أياد: بفتح بمزه وتشديديا ظرف زمان ست بميحو منى تجمعنى أيَّ حين وبكسر بمزه لغت سليم ست، وبه م روقراءة آمده است در قوله تعالى: ﴿أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ (النازعات:٤٢).

مذ: بدانکه مذ ومند کا برفع می کنند و کا بے جر، پس مرکاه رفع کنند دران وقت اسم و مبتدا می باشند نه ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چون: ما رأیته چون: ما رأیته منذ شهر، و مرکاه جرکنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

وعوض وقبل وبعد، وقتیکه مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد، وظرف مکان، چول: حیث وقدام و تحت و فوق و تقت که مضاف باشند، ومضاف الیه محذوف منوی باشد. مفتم: اسائے کنایات، چول: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. مشتم: مرکب بنائی، چول: أحد عشر.

## فصل

بدانکه اسم برد و ضرب است: معرفه و نکره، معرفه آل ست که موضوع باشد برائه و ضرب است: معین، وآن بر هفت نوع ست: اول: مضمرات. چهامه وغیه دوم: اعلام چول: زَیْدٌ وَعَمْرٌ و . وسوم: اسائے اشارات . چهارم: چهارم: چهادم:

<sup>=</sup> هنگام بمعنی "من" یازمان حاضر درین هنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچیه درین م رومثال مقدم، کذا ذکره جمال الدین بن المالك.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموما، وعوض مبنی بر ضمه است از جهت قطع اضافت جمیحو قبل و بعد وقط مبنی است، از جهت قطع اضافت جمیحو قبل و بعد وقط مبنی است از جهت حمل او بر عوض است، کندا قال الرضبی، وصاحب "قاموس" گفته: که عوض ظرف است جمعنی أبد بهر سه حرکت آخر، و مبنی ست. کیت و خیست: مردو بفتح تا جمعنی چنین و چنین .

مضمرات: ذکر نکر دامثلهٔ مضمرات واعلام واسائے اشارات و موصوله رابراگ اینکه تفصیل مریک سابق گزشت.

اسائے موصولیہ وایں دو قشم را مبہمات گویند. پنجم معرفہ بدندا، چوں: يارجل!. تَضَفَّم: معرفه بالف ولام، چوں: الرجل. <sup>ہفت</sup>م: مضاف به کی از بینما، چوں: غلامه وغلام زید، وغلام هذا، وغلام الذي عندي، وغلام الرجل. ونكره آل است كه موضوع مفاف بدي الام باشد برائے چیزی غیر معین، چون: رجل وفرس. بدانکه اسم بر دو صنف ست : مذ کر ومؤنث ، **مذ کرآ نست** که در وعلامت تانیث نباشد ، چول: رجل، ومؤنث آنست كه در وعلامت تانيث باشد، چول: امرأة، وعلامت تانيث چهارست: تا چول: طلحة، والف مقصورة، چول: حبلي، والف مدوده، چون: حمراء، وتائے مقدره، چون: أرض كه دراصل

مبهمات: چرا که اگرچه اینها عند الاستعال بر معین دلالت می کنند؛ ولهذا در اقسام معرفه معدود شده اند، اما در اصل وضع بنوز در معانی اینها ابهام باقی ست؛ چه الذی و ذاصلاحیت دارند که باو وصل واشاره کنند بهر مذکر ومفرد، و جمچنین ذان واللذان صالح است مر اشاره ووصل را بهر مثنیه مذکر . یکی از ینها: مگر بسوئے منادی، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن که اضافت نه کنند. علام زید: مضاف بسوئے علم. مذکر آنست: تعریف مذکر را مقدم کرد، از انکه مذکر اصل واشرف است، و نیز تعریف عدم است وعدم مقدم است بر وجود.

طلحة : بالفتح نام در بختے ومر د ہے . الف مقصورہ : فرق در میان م ردوالف آن ست که بعد ممدودہ ہمز ہ زائد کنند ، وبعد مقصورہ نه ، ومقصورہ ازان گویند که محبوس ست از حرکات ، وقصر در لغت جمعنی حبس است ، ووجہ تشمیہ ممدودہ ظام ِ است که دراز خواندہ می شود وحرکت می پذیر د . أرضة بوده است بدليل أريضة؛ زيراكه تفغير اساء را باصل خود برد، واين را مؤنث ساعي گويند. وبدانكه مؤنث بر دو قتم ست: حقق ولفظي، حقيقي آنست كه بازائه او حيوان مذكر باشد، چول: امرأة كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمل است، ولفظي آنست كه بازائه او جمول است، ولفظي آنست كه بازائه اسم بر سه صنف ست: واحد ومثني و مجموع، واحد آنست كه دلالت كند بر دو دلالت كند بر دو بسبب آنكه الف يا يائه ما قبل مفتوح ونوني مكوره بآخرش پوندد، برسات و رحلان ورجلين، دروات نصب بر رحلان ورجلين،

مؤنث ساعی: [ازانکه تانیث موقوف بر موارد ساع است.] وتانیث عقرب حکمی است؛ ازانکه حرف ساعی تا ظام نشود. امرأة: مثال مؤنث حقیق اقوی وناقة مثال مؤنث حقیق اونی است؛ والبذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة غیر جائز، وتانیث بهائم مثل مذکر می باشد در اکثر اغراض، چنانچه برائح ذرئح بز ماده وز واسپ واسپ ماده برائح سواری یکنان است، و علی هذا القیاس. ناقة: ماده شر یعنی اونتی .

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این م رواگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف ونون و یا ونون نیست؛ للمذااینها رامثنی نگویند. بآخرش: از ضمیر شین که بسوئے مفر دراجع است احتراز است از اثنان واثنتان که الف ونون در اینها در آخر مفر د ضم نکر ده اند گوبر معنی مثنی دلالت دارند؛ چه مفرد این دولفظ مسموع نیست. ومجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه دانیم در این است که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه دانی در واحد ش کرده باشند، لفظا چول: رحال، یا تقذیرا، چول: فلك که واحد ش نیز فلك ست بروزن قفل، وجمعش بهم فلك بروزن أسد. بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قتم ست: جمع تكسیر وجمع تصیح، جمع تكسیر آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغیرے کرده باشند، ليكن برين تقترير جمعيكه از غير لفظ مفرد باشد چول ألو جمع ذو وارد خوامد شد، پس يا شخصيص دعوى كنند وياا كثر راكل قرار د هند، يا بهجو جمع رادر پايراعتبار جمعيت نسنجند، ويا نقتر پر راعامتر گويند . تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر حشش وجه است، کی: تغییر بزیادت بر مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو وصنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: تُخمَّدٌ وتُخمّ، سوم: تبديل شكل بي زيادت ونقصان حقيقي، نحو: أَسَدٌ وأُسْدٌ وتقتير بي، نحو: فلك، چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چول: رحل ورحال، پنجم: به نقصان یا بتغییر شکل، چون: رَسُولٌ ورُسُلٌ، عشم: بزيادت ونقصان و تغيير شكل، چون: عُلَامٌ وغِلْمَانٌ. فلك: چه ضمه فائے فلک از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مثابه ضمرً الف أسد است، ودر مفرد مشابه ضمهُ قفل. باعتبار: قيد اعتبار لفظ ازانست كه تقیح و تكبير جز در لفظ نباشد و ما معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، وامور داخله دران مثل حرکات وسکنات و نحو آن، لینی تغییر ش باعتبار ذات وی وامورے که در آن داخل اند باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض نگرود بجمع سالم لینی مسلمون؛ زیرا که بنائے

واحد ش از روئے نفس خود متغیر نشدہ است ، بلکہ بسبب لحوق حروف خار جہ زائدہ کہ واو ونون 😑

چوں: رجال و مساجد. وابنیہ جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق وارد، وقیاس رادر و مجالے نیست، امادر رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید، چوں: معفو و جعافر و جحموش و جحامر بحذف حرف خامس. وجمع تصحیح آنست که بنائے واحد در وسلامت ماند، وآن بر دو قسم ست: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکور و نونے مفتوح در آخرش پوند، چون: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے باتائے

ا لفے باتائے بآخرش: بدائکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف وتا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن وحالیات جمع حالی وغیر آن.

<sup>=</sup> ویا ونون است، ولفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مُصْطَفَوْن که در اصل مُصْطَفَیُوْنَ بودیا بجهت تحرک وانفتاح ما قبل الف شده افتاد وصیغه متغیر نگردید، سبب عدم انقاض آئکه تغییر واحد دران بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

ر حال و مساحد: چه در رحل و مسحد وقت جمع الف جمع فاصل شده. مجالے نیست: الابر سبیل قلّت، چنا نکه عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. حعفر: نام مر دوتر بزه وخربوزه.

ححمر ش: [سركنده پيركلان سال.] اين مذهب مشهور است، وبعضے زائد وشبيه بزائد راحذف كند مر جاكد باشد، پس ور حَحْمَرِشْ حَحَارِشْ گويند بحذف ميم كد از حرف زائد است، وور فَرَرْدُقَ فَرَازِقُ گويند بحذف وال كد تشبيه بناست كد از حروف زوائد است، وشخ رضى گفته: كد اين مذهب اقرب بصواب است من حيث الدراية وإن كان الأول أقرب من حيث الرواية. نونے مفتوح: وكسره اش اقل است.

وبدانکه جمع باعتبار معنی بر دونوع است: جمع قلت وجمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، وآن را چبار بناست: أفعل مثل: العمار مثل: العمار المعناد المعاد ال

## فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع ونصب وجر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: ونزد بعضے از سه تاده اطلاقش روا باشد. أكلب: جمع كلب بمعنى سك. أعونة: جمع عوان بالفتح بمعنى ميانه سال. الف ولام: الف ولام اگر استغراقى باشد برائ كثرت آيد. برده: وكاه باشد كه يكي بجائے ديگرى مستعار شود باوجود آن ديگر، مثل قوله تعالى: ﴿ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ﴾ (البقرة: ٢٢٨)، قروء: جمع قرء بمعنى حيض ياطهر باوجود جمع قلت وى كه أقراء باشد.

رفع ونصب وجر: رفع علامت فاعلیت است، ونصب علامت مفعولیت، وجرعلامت مضاف الیه، ومبتدا وخیر وامثال آن از مر فوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، وحال وتمییز وغیره ملحقات است بمفاعیل، ومجرور بحرف جر ملحق بمصاف الیه. ورفع بفاعل ونصب بمفعول از ان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، ونصب خفیف ست ومفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج مهتند، پس ثقیل بقلیل وخفیف بکثیر دادند برائے جبر نقصان در و، چوں: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جربا ودادند. (شرح)

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قتم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد انقسام وجوه اعراب رابشانزده قتم چه وجه ست باید که چهارده قتم باشد؟ گویم: مراد از تعدد وجوه اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنهااسم متمکن معرب باعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسے ست که آخرش داؤیا یائے ماقبل ساکن داقع شود، پس آن مثل صحیح تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت برحرف علت باسکون ماقبل ثقیل نیست.

ر حال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع ست، پس لا کق آن باشد که اعراب آنها نیزاصل الاعراب که عبارت ست از اعراب بالحر که که در حالتِ جداگانه بود باشد.
بخسره: از انکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و درا نجانصب را تا بعج حرکرده انداز و جے که خوابی دانست؛ لهذا درین جانیز نصب را تا بعج حرکردند. دو سبب: مراد ازم دو سبب عام است، حقیقة باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که دران تانیث یک سبب است، ولزومش در حکم سبب دیگر، و جمیجنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

الف ونون زائدتان: صاحب "لباب" الف الحاق را نيز زائد كرده قائل بده سبب شده است، وبعض مراعات اصل را بم در مثل أحمر اعتبار كرده يازده سبب مى گويند، امااشهر بمين علل ستع است. جر بفتحه: اسم غير منصرف بفعل مشابهت دارد، ودر فعل جر نيايد؛ للهذا در ينجا نيز حالت جرى را تا بع نصبى كردند. مكبره: ضد مصغره ؛ چه عند التصغير اعراب شان بالحركت باشد، چنانكه اعراب بحركة تقتريرى عند الاضافت بسوئ يا خوامد آمد، تقول: حاءيي أُحيُّك ورأيت أُحيَّك ومررت بأُحيُّك، وجاءني أُحيُّ ورأيت أخيُّ ومررت بأخيُّد.

بغیریائے: دروقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تثنیه وجع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش) أب: این چهار منقوصات واوی هستند، دراصل أَبَوٌّ وَأَحَوٌّ وَحَمَوٌّ وَهَنَوٌ لودند، واوَآخر حذف کرده شد خلافِ قیاس. حم: آنکه قریب زن باشداز جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاه مردوزن. فم: اجوف واوی است، اصل این فُوهٌ بقنم فا وفتح آن علی اختلاف القولین بود، بارا محذوف کردند بحذف غیر قیاسی، چنانکه حروف علة را محذوف می اختلاف القولین بود مثابه حروف علت است، واسم متمکن دو حرفی که دو می ازان واؤ باشد در کلام عرب نبود، پس واور الجمیم بدل کردند بجهت تقارب ومرگاه مضاف کردند واوُرا باز =

و ذو مال، رقع شان بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چول: جاء أبوك ما ماه باك و مررت بأبيك. مفتم: مثنی چول: رحلان. مشتم: کلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب وجر بیائے ما قبل مفتوح چول: حاء رحلان و كلاهما و اثنان، و رأیت رحلین و كلیهما

= آور دند مثل نظائر وے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذو و بود، آخرش را حذف کردند منسیا وما قبلش را اعراب گردانیدند. وجربیا: زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تثنیه مناسبته باقی باشد. کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلْو بود، والف کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلْوا بود چول والف کلتا برائے تانیث است، وتا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلْوا بود چول ذکری، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، والف ور کلتا کام یا می گردد وقت اضافت بشمیر، چول: رأیت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تا کید برائے تانیث عاصل گردید.

رفع شان: زیراکه شنیه وجمع مذکر سالم فرع مفردست، پس باید که اعراب آنها نیز فرع اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، وهرگاه حروف اعراب سه بود واؤ والف ویا، واعراب شنیه وجمع شش سه برائ شنیه وسه برائ جمع، واین اعراب سه گانه هر کدام را که ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر م دو، پس الف را برائ شنیه وادند در حالت رفع، وواؤرا بجمع در حال رفع، ویا مشترک، مگر فرق کردند که در جمع ما قبلش را کسره دادند ودر شنیه فتح، و کلا و کلتا واثنان واثنتان وأولو وعشرون واخواتش را بم باوملی کردند.

واثنين. وبهم: جمع مذكر سالم چول: مُسْلِمُوْنَ. يازُونهم وأولو. دوازدہم: عِشْرُوْنَ تَا تِسْعُوْنَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد، ونصب وجر بيائے ما قبل مكور چون: جَاءَ مُسْلِمُوْنَ وأُولُوْ مَالٍ وعِشْرُوْنَ رَجُلًا، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا، ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا. سير وجم: اسم مقصور وآن اسے ست که در آخرش الف مقصوره باشد چون: موسى. چہار دہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فته وجر بتقدير كسره، ودر لفظ بميشه كيمان باشند چول: جَاءَ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ورَأَيْتُ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ومَرَرْتُ بِمُوْسَى وغُلَامِيْ. يانزدهم: اسم منقوص، وآن اسے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکور باشد چون: قاضي، ر فعش بتقدير ضمه باشد وتصيبش بفتحه لفظي وجرش بتقدير كسره چول:

غير جمع مذكر سالم: احتراز ست از جمع مذكر سالم مضاف بسوئے يا كه اعرابش ہم خواہد آمد.

بتقدیر ضمه: تقذیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چه الف حرکت نمی پذیرد وما قبل یائے متعلم البته کسره می خواہد. فتحہ وجر: چرا که الف ویائے متعلم حرکت قبول نکنند.

یائے ماقبل مکور: چہ حرکات بر مجمینین یاء تقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.

بتقدير ضمه: چه ضمه برواوياء ثقل ترمي باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ **الْقَاضِيْ** وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ، شَانزونهم بَرْجَعِ مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: مسلمي، رفعش بتقدير واو باشد، ونصب وجرش بيائ ما قبل مكور چون: هَؤُلاءِ مُسْلِمي كم در اصل مُسْلِمُوْنَ بود، نون باضافت ساقط شد، واوُ ویا جمع شده بودند وسابق ساكن بود، واؤرا بيا بدل كردند، ويا را در يا ادغام كردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمه ميم را بكسر ه بدل كردند، و َرأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ. برائے مناسب یا مثال مات نصب مثال مات نصب مثال مات جر

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع 

القاضي: بالام تعريف، واكر بدون لام باشدر فع وجر بحذف يا وكسر ما قبلش به تنوين خوامد بود، ونصب بفتحه لفظى باتنوين. بتقدير واؤ: زيرا كه اگر در حالت رفعى مُسْلِمُوْيَ بدون تعليل گويند البيته تقبل باشد؛ چه اجمّاع واؤ و یا بحیثیت که اول آن مر دو ساکن باشد تقبل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کر دندے.

بیائے ما قبل مکنور: کیکن صورتش در احوال سه گانه کے ست، اماواؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت واعراب تقتریری شد ، بخلاف حالت نصب وجر که یا در آنها اگرچه مدغم در یا شد ، کیکن بر حال خود باقی ست واز حقیقت خود خارج نشد. جزم: لیعنی سکونے که بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکه برائے غرض وقف باشد خارج خوامد بود؛ چه آن در ماضی ہم جائز ست . سي مجرد از ضمير بارز مر فوع برائ شنيه وجمع مذكر وبرائ واحد مؤنث مخاطبه، رفعش بغشمه باشد ونصب بفتحه وجزم بسكون، چول: هو يضرب و كن يخزو و يا كى چول: يومي، رفعش بتقدير ضمه باشد، ونصب بفتح لفظى، وجزم بحذف لام، چول: هُو يَعْزُو وَيَرْمِيْ وَكَنْ يَعْزُو وَكَنْ يَرْمِيَ وَكَمْ يَعْزُو وَلَنْ يَرْمِي وَكَنْ يَرْمَى وَكَنْ يَرْمِي وَكَنْ يَرْمَى وَكَنْ يَرْمَى وَكَنْ يَرْمَى وَكَنْ يَرْمَى وَكَنْ يَرْضَى وَكَنْ يَرْصَى وَكَنْ يَرْضَى وَكُنْ يَرْضَى وَكُنْ يَرْضَى وَكُنْ يَرْضَى وَكُنْ يَرْضَى وَكَنْ يَرْضَى وَكَنْ يَرْضَى وَكُنْ يَرْمِ مِهِ وَكُنْ يَرْمِ مِنْ مِنْ عَلْ بِاسْعَارُ وَنُونَهُ مِنْ عَلَى الْمُعْلَى بِالْمَا عُرْمِ وَكُنْ يَرْمُ مِنْ وَلَا مُعْرَامِ وَنَهُ عَلَى الْمُعْلَى بِالْمَا عُرْمُ وَلَا مُعْرِفِي وَلَى الْمُعْلَى بِالْمُعْرِقِي وَلَى الْمُعْلَى بِالْمُعْرِقُومُ وَلَى الْمُعْلَى بِالْمُعْلَى بِعْرُمُ وَلَا مُعْرَامُ وَلَا عُرْمُ وَلَا يُعْرَفُونُ وَلَا عَلَى الْمُعْلَى وَلَى الْمُعْرِقُ وَلَا يُعْرَفُوهُ وَلَا عَلَى الْمُعْلَى الْمُعْلَى الْمُعْلَى الْمُعْرِقُونَ وَلَا يُعْرَامُ وَلَا عُرْمُ وَلَا عُرْمُ وَلَا عُلَالَى الْمُعْرِقُونُ وَلَا الْمُعْرِقُ وَلَا عُرْمُ عَلَى الْمُعْرِقُونُ وَلَا عُلَى الْمُعْرِقُ وَلَا لَامُ عُلَى الْمُ

صحیح: که در آخرش حرف علت نباشد، وآن اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آن را صحیح خوانند که حرفی از حروف اصلیه او حرف علت و بهمزه و تضعیف نباشد. مجرد: چه درین صورت ما نعے از عامل نیست، بخلاف صورت شنیه و جمع ومؤنث مخاطبه. برائ شنیه: چول یضربان و تضربان. جمع مذکر: غائب وحاضر چول: یضربون و تضربون.

هو يضرب: پس يضرب در هو يضرب مرفوع است، ورافع آل عامل معنويست كه خلواز عوامل ناصبه وجازمه باشد، يا وقوع او موقع ضارب على احتلاف القولين.

مفرد: احتراز شد از تثنيه وجمع بحذف لام: ازانكه داؤويا مشابهت دارد بحركات، پس حذفش بمنز در حذف حركات است. بتقدير ضمه: چه الف داجب السكون است، وحركت بر ومتعذر ست. نونهائ: كه نون تثنيه وجمع ومفرد مخاطبه است.

باثبات نون باشد، چنانكه ور شنيه گوئى: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغُزُوانِ وَيَعْزُوانِ وَيَعْزُوانِ وَيَوْمُونَ وَيَوْمِيْنَ وَتَغْزِيْنَ وَتَغْزِيْنَ وَتَعْرِبِيْنَ وَتَغْزِيْنَ وَتَوْمِيْنَ وَتَوْرِينَ وَصَب وجزم بحذف نونٍ، چنانكه در شنيه گوئى: لَنْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغُزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَمْ يَعْرُبُا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمُونَ وَلَا يَعْرَبُونَ وَلَا عَرْمِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ عَرْدِي وَلَا عَرْمُ وَلَا عَرْمُ وَلَا عَلَا لَا تَعْرَونُ وَلَا عَلَا لَا تَعْرَونُ وَلَا عَرْمُ وَلَا عَلَا عَرْمُ وَلَا عَرَالْ وَلَا عَرْمُ وَلَا قَلْمُ لَعُونُ وَلَا عَرَالْ وَلَا عَلَا عَلَا لَا عَلَا عَلَا عَلَا عَلَا عَلَا عَلَا عَلَا عُلَا عَلَا عَلَا

# فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قتم ست: لفظی و معنوی، لفظی برسه قتم است: حروف وافعال واساء ، واین را در سه باب یاد کنیم اِن شاء الله تعالی.

با ثبات نون: چه این نون عوض رفع ست، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالتِ جزی ونصبی. هما الخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تثنیه وجع ومؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب مضارع برائے بیثنیه وجع ومؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحح ومعتل خواه واوی باشد خواه یا بَی خواه الفی در جمه یک حال است. پر ضیان: مثال معتل الفی باعتبار واحد ش که پر ضا بالف بود.

# باب اول در حروف عامله ودرو دو فصل سخطین الم فصل سا

فصل اول

در حروف عامله در اسم، وآن پنج قتم ست: قتم اول حروف جر وآن مفتده است: با ومن وإلى

حروف عالمه: وجه تقديم يلح بر ديگرے اكثريت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر ، چنانكه در اقسام مریلے معلوم شود که حروف سی وشش قتم است و فعل ہفت قتم واسم دہ قتم. اگر گوئی: پس ہفت رابر دہ چرامقدم کردند؟ گویم: ازائکہ فعل اصل است در عمل واسم بمثابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. اسم: وآل دو نوع است: عامل در مفرد وعامل در جمله، واین ہشت حروف است که مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار بفده حروف اندچنانکه می آید، اما ناصب پس هفت حروف اند، پنج از آنها مصنف دریس کتاب ذکر کرده ودوازان ترك نموده، وجسش درآخر بحث نواصب مذكور خوامد شد إن شاء الله تعالى. (شرح) با: وآل برائے چند معنی آید، چول: الصاق حقیق و مجازی، و تعدید وسبیت ومصاحبت، وظر فيت واستعلا وقتم، واستعانت ومقابله وزائده وتجمعني من وإلى وغير ازانكه تفصيل وايراد وامثلهُ مريك طولے ميخوامد. من: معنى مشهورش ابتدائے غايت ست: زماني چون: صمت من يوم الجمعة، ومكانى نحو: سرت من البصرة، وعلامتش صحت إيراد إلى ست در مقابلة آن چول: إلى الكوفة، ومي آيد برائة تبعيض و تبيين و تغليل وفصل وبدل وتتخصيص، وتجمعني باوعلى وفي وعن وعند، وزائده وقسميه وغيرآن، وامثله در مبسوطات ست. إلى: برائے انتبائے غايت زماني ومكانى وغير آنست، چون: سرت إلى الكوفة، ﴿أَتِمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلَ ﴾ (البقرة:١٨٧) وقلبي إليك، وي آير بمعنى مع نحو: ﴿لا تَأْكُلُوا أَمْوَالُهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء:٢). وحتى وفي ولام ورب وواؤقتم وتائح قتم وعن وعلى وكاف تشبير ومذ ومنذ و حاشا و خلا وعدا، این حروف در اسم روند وآخرش را بجر كنند، چون: أَلْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبر بفعل، وآن حشش است: إِنَّ وأَنَّ وكَأَنَّ ولَكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ، اين حروف را اسم بايد منصوب وخبرے مرفوع، چول: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زيد رااسم إِنَّ گويند، وقَائِمٌ رَاخْبِرِ إِنَّ. بدانكه إِنَّ وأَنَّ حروف تحقيق است، وكأنَّ حرف تشبيه،

حية: انتهائ غايت راست، وي آيد بمعنى مع، وداخل نشود برضمير مكر نزد مبر دچون: حتاه. فِ: برائے ظرفیت حقیقی ومجازی است، ومی آید جمعنی علی ومع وبا وإلی ومن وعن وزائدہ وغیر آن. لام: برائ اختصاص بملك وغير ملك واستحقاق و تعليل است، وبمعنى عن مع القول، وبرائے توقیت وزائدہ وقمیہ، وبمعنی بعد وإلى وعلى.

رب: برائے انشاء تنقلیل ست، و مجمعنی تکثیر بکثرت آمدہ دران ہفت لغت ست: رُبَّ رُبَ رُبَّهُ رُبَّتْ رُبُ رُبْ رَبَّ رَبَ. تائے قشم: تا مخصوص است بلفظ الله، چول: تالله لأفعلن كذا.

عن: برائج بعد ومجاوز تست، وي آيد برائے بدل و تعليل، و بمعنى على و من و بعد و باوغير آن. على: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، ومی آید برائے تعلیل و جمعنی فی و" با" واسم فعل می شود. كاف: برائ تثبيه و تعليل وزائده مي آيد، وكاهاسم مي گردد، ومائ كافه بدو لاحق مي شود، پس از عمل باز می دارد. مذ ومنذ: بدانکه مذ ومنذ بمعنی فی می باشد در زمان حاضر، چون: ما رأیته مذ یومنا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز ودرین سال، بلکه بمعنی من وإلى مر دو مى آيد اگر بازمان معدود ملاقی شود، چوں: ما رأيته مذ يومين ومنذ ثلثة أيام ای ندیدم اورااز دو روزیاسه روز، یا ندیدم اوراتا دوروزیا تاسه روز.

ولَكِنَّ حرف استدراك، ولَيْتَ حرف تَمْنِي، ولَعَلَّ حرف ترجي. سوم: ما ولا المشبهتان بـــ"ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، گوئي: ما زَيْدٌ قَائِما، زيد اسم ماست وقائما خبراو. چهارم: لائے نفی جنس، اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لا غُلامَ رَجُل ظَرِيْفٌ فِي الدَّارِ، واكر كره مفرو باشد مبنى باشد بر فته چون: لاَ رَجُلَ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تكرار لا با معرفه ويگر لازم باشد، ولا ملغى باشد ليعني عمل نكند، وآن معرفه مر فوع باشد بابتدا، چول: لا زَيْدٌ عِنْدِيْ وَلَا عَمْرُو، واكر بعد آن لا نكرة مفرو باشد مكرر با كَكْرَةُ دِيكُرُ دِرُو فَيْ وَجِهِ رُواست چُول: لَا حَوْلِ وَلَا يُقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلاَ حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حرف استدراک: یعنی برائے دفع وہے کہ پیدامی شود از کلام سابق.

يَخُ وجه: اول: فتح مر دوازانكه "لا" برائے نفی جنس است. ودوم: رفع مر دوازانكه "لا" تجمعنی لیس است. سوم: فتح اول ازانكه "لا" برائ نفي جنس ست ورفع ثاني ازانكه " لا " بمعني ليس است، چهارم: عكس آل. پنجم: فتح اول ونصب ثاني برائي آنكه "لا" در ثاني زائده است وما بعد ش معطوف بنابر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [برتنوین مرفوع وثانی بر فتح.] یعنی رفع مر دو برجمين قرإة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لا يَنْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ ﴾ (البقرة: ٢٥٤) بر فع مر دو.

لا حَوْلَ: بنائے اول بر فتہ وٹانی بر تنوین منصوب.

مشابه مضاف: وجه شبه آنت كه طالع بدون جبل وامثال آن تمام نشود چه صعود را محلّی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نیزیرد. یا رحلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجہ بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی کہ کاف اسمی است؛ زیراکہ یا زید در معنی اُدعو کا است، وابن کاف مشابہت بکاف حرفے جارہ دارد ودر بنائے خود بریک حرف؛ لپنداکاف اسمی را مبنی کردند، وہر اسم کہ موضعش واقع شد دران حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، واز قید مفرد احرّاز است از مضاف و مشابہ بالمصناف؛ چہ این اسم اگرچہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چول جانب اعراب و تمکن دران از جہت اضافت قوی ست؛ لبندا بنارا در و مدخل نشد، ویا آئکہ گوئی کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چول مشابہت تامہ با و ندارد، واز آئکہ این کاف لفظ مفرد است واین اسم مفرد نیست؛ لبندا مبنی نشد، واما وجہ بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را ہنوز لمئ اعراب ست.

علامت رفع: [که ضمه در مفرد محض والف ونون در تثنیه وواؤ ونون در جمع بوده است، واین اولی از آنست که در عبارت بعضے نحویمین واقع شده که مبنی بر ضمه شد؛ چه ظامرااین تثنیه و جمع راشامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضمه راا ختیار کردندنه فتح را برائے فرق در حرکت معرب وحرکت مبنی در اسم غیر منصرف و تتے که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفَتْح، ونه کمره را؛ تاملتبس نشود باسے که مضاف باشد بسوئے یائے متکلم، ویا راحذف کرده باشد؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی اسویا قاضی!. بدانکه أي و ہمزه برائے نزدیک ست، وأیا و هیا برائے دور ویاعام ست.

= اكتفاء بالكسر، نحو: يا غلام بكسر ميم. (شرح)

یا زید: در ایراد بیخ مثال اثارهٔ لطیف ست بسوئ آنکه علامت رفعی در منادائے مفردگاہ ملفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، واین علامت رفع یاضمه خالص است، چنانچه یا زیدا، یاالف ونون است چنانچه یا زیدان! یاواوونون ست چنانچه یا مسلمون! وگاہ مقدر باشد، وآن یادراسم مقصور است چون: یا موسی! ویا فتی! ویا در منقوص چون: یا قاضی! ویا داعی! واین است مذہب جمہور نحات، وامایونس در منقوص یاراحذف می کند وعوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاض یا عام ست: [اے برائے نزدیک ودور مر دو مستعمل شود.] وجار الله زمخشری گفته: که یاء نیز برائے دوراست، واین قول مرجوحست؛ چه شائعست یا الله! یا رب! و نیز ظام ست که خداوند تعالی اقرب ست از شهر گ گردن که مایئ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف دور باشد و باز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ والهذامذهب صافی که از غبار تکلف دور باشد اختیار کرده فرمود که یاء عام ست قریب و بعیدرا.

فصل دوم

besturdubooks.W در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو قشم ست فشم اول

حروفيكه فعل مضارع را بنصب كنند، وآن چهار ست: اول: أَنْ چون: أُريْدُ أَنْ تَقُوْمَ، وأَنْ بِا فَعَل بَمَعَىٰ مصدر بِاشد لِعِنى أُريْدُ قِيَامَكَ، وبدين سبب او را مصدريه گويند. دوم: لَنْ چول: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، ولَنْ برائے تاکید نفی ست. سوم: کی چوں: أَسْلَمْتُ كَیْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ. جِهَارِم: إِذَنْ جِول: إِذَنْ أُكْرِمُكَ ورجواب كسى كم كويد: أَنَا آتِيْكَ غَدًا. وبدانكه أَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب كند: حتى نحو: مَرَرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولام جحد نحو: ....

حروف عالمه : بدا نكه حروف عالمه دو قتم ديگرست، پيچے : إلااشثنائيهِ ، دوم : واوُبمعني مع، ومصنف شاید م ردو را برائے آن ذکر نکرد کہ اول در قول او: لا حول ولا قوۃ إلا بالله، ودوم در مفعول معه فهميده مي شود. (ش) أسلمت: اسلام آوردم تاكه داخل شوم جنت را.

لام جحد: ناميده شد اين لام بلام جحد برائ ملازمت اين بنفى؛ چه اين بدون نفى كَانَ مستعمل تميشود. وفرق درين ولام "كي"كه ذكرش مي آيد بهم لفظي ست وبهم معنوي، اما لفظي آنست كه اين لام مي آيد بعد نفى كَانَ، بخلاف لام "كي"، واما معنوى آنست كه لام "كي" بمعنى تغليل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی ست، كذا في "المنهل".

مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بَمَعَى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِمَنَّكُ أَنْ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بَمَعَى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِمَنَّكُ أَنْ تُعْطِيَنِيْ حَقِّيْ، وواوالعرف ولام كي، وفاكه ورجواب شش چيز….

ما کان الله: مرآ مینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لالزمنك: مرآ مینه ملازم خواجم ماند ترانااینکه بدی حق مرا، یامگرندی حق مرا.

واد الصرف: عبارت ست از واوے كه مدخو كش صلاحيت اعاده چيزے كه بر سر معطوف عليه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنْهُ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ

مدخول واو صرف لیعنی "تأی مثله" صلاحیت اعاده لاسے نهی ندار دبسبب اختلال معنی بزیرا که درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خوابد بود ؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگر ان را و توخود مر تکب آن باشی و اورا می کنی ؛ چرا که اگر جمچنین خوابی کرد نگ وعار عظیم بر تو عائد خوابد شد ، واگر لاسے نهی را بران آریم معنی چنین شود : که باز مدار از خلق بد دیگر ان را و توخود میار آنرا که این باعث نگ وعار است ، واین مر گز مقصود نیست ، بلکه خلاف واقع است ؛ چه لحوق نگ وعار در صور تیست که دیگر ان را از منهیات واخلاق ر ذیله باز دار و وخود مر تکب آن شود ، کقوله تعالی : هاآن مُرون النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسُوْنَ أَنْفُسَکُمْ ﴿ (البقرة : ٤٤) نه در انکه نه خود مر تکب منهیات شود و نه دیگر ان را از ان باز دار د . وازیخا و انستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از دیگر ان را از ان باز دار د . وازیخا و انستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از چیزی باشد ، واین واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازی دار د ، فاحفظه ؛ فإنه شیء عزیز . چیزی باشد ، واین واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازی دار د ، فاحفظه ؛ فإنه شیء عزیز .

در جواب حشش: مقید نکرد فارا بفائے سببیہ چنانکہ در کتب قوم یافتہ می شود؛ لمکان الاحتلاف فیھا، بعضے این فارا برائے عطف وسبب م<sub>ار</sub> دو گویند، وبعضے دیگر ازیہنما شیخ رضی است محض برائے سبب گویندنه عطف. می کارگروف عالمه در مضارع ا

## ببرن میرونی ست: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهور قرام فشم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، وآن پنجست: لم و لما ولام امر ولائے نہی وإن شرطيه، چول: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلاَ تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدانكم "إِنْ" ور وو جملم رود، چول: إِنْ تَضْربْ أَضْرِبْ جمله اول راشرط كويند وجملة دوم راجزا. و"إِنْ" برائے مستقبل ست ا گرچه در ماضی رود چول: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، واینجا جزم تقدیری بود؛ زیراکه ماضی معرب نیست. وبدانکه چول جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر ونبي: در امر ونهي دعاجم داخل است نحو: اللَّهم اغفرلي فأفوز، ولا تؤاحذي فأهلك. نفى: تحضيض ور نفى مندرج است نحو: ﴿ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً ﴾ (الفرقان:٧). عرض: وآنچيه واقع ست برصييم ترجى ورين مندرج ست نحو : ﴿لَعَلِّي أَبُلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾ (غافر:٣٦، ٣٧) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِيْ فَأَكْرِمَكَ، ونهى چوں: لَاتَشْتِمْنِيْ فَأُهِيْنَكَ، وَنَفَى نحو: مَا تَأْتِيْنَا فَتُحَدِّثْنَا، واستَفْهِام نحو: أَيْنَ بَيْتُكَ فَأَزُوْرَكَ، وتَمْنَى نحو: لَيْتَ لِيْ مَالًا فَأَنْفِقَ مِنْهُ، وعرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيْبَ خَيْرًا. مشهورة: وربعض سُخ امثله مريك واخل كتاب است. لم و لما: مر وو برائے نفی فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضی گردانند، لیکن لما مختص

باستغراق است، لیخی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه رااحاطه می کند نحو: ندم زید ولما ينفعه الندم، ليحنى انتفائے نفع ندامت مستمرست تاوقت تكلم. يا امر، يا نهى، يا دعا فا در جزا آوردن لازم بود، چنانكه گوكى: إِنْ تَأْتِنِيْ فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَكْرَمْتَنِيْ فَجَزَاكَ اللهُ خَيْرًا.

فا در جزا: سبب دخول فا درین جزاماآ نست که حرف شرط درین موضع تا ثیر ندار د در جزا، پس محتاج شدند برابط فا، وتفصیل عدم تا ثیر درین موضع از کتب مطولهٔ این فن باید دریافت. فلا تهنه: پس خوار مدار اورا.

## باب دوم در عمل افعال

بدانکه چچ فعل غیر عامل نیست، وافعال در اعمال بر دو گونه است : قتم اول: معروف، بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد يا متعدى فاعل را بر فع كند، چول: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو، وحشش اسم را بنصب كند، اول: مفعول مطلق را چون: قَامَ زَيْدٌ قَيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فيه را چون: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجلَسِت فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چون: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْجَبَّاتِ. جِهارم: مفعول له راجون: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تِأْدِيْبًا. يَجْم: حال را چوں: جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا. شَشَم: تمییز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل یاشه سی ایستر چوں: طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا،اما فعل متعدی مفعول به را بنصب

ي فعل: متصرف باشد ياغير متصرف چول: عسى و كاد، تمام باشد يا ناقص چول: كان وصار. فعل معروف: اى فعليكه منسوب باشد بفاعل جلى يا خفى، يعنى ظاهر يا مضمر، وآنرا معلوم بهم گويند. مفعول مطلق: وجه تسميه آنست كه اطلاق صيغه مفعول برال صحيحست بي آنكه مقيد شود به باءوف ومع ولام، بخلاف چهار مفاعيل ديگر. صمت يوم الجمعة: [روزه داشتم بروز آ دينه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. حاء البرد: آمد سرما مقارن جبها. قمت إكراما: [مثال فعل لازم.] ايتاوم برائي بزرگي زيد. حاء زيد: بيايد زيد درال حالے كه سوار بود.

طاب زيد نفسا: [خوش شدزيرازروئ نفس.] مثال تمييزيكه از نسبت فعل بفاعل رفع =

بدانکه فاعل اسے ست که پیش از وے فعلے باشد مند بدال اسم بر طریق قیام فعل بدال اسم، چول: زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ، ومفعول مطلق مصدرے ست که واقع شود بعد از فعلے وآل مصدر جمعنی آل فعل باشد،

= ابهام کرده، امامثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند وآن چند چیز است: یکے اسم فاعل چول: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفحرة عیونا. سوم: صفت مشبه چول: حسن وجها. چهارم: اسم تفضیل چول: زید أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طیبه أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلا. مفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبني طیبه علما، وتمییز صفت مشتق نیز باشد، چول: لله دره فارسا، واخمال حال نیز دارد. (شرح)

فارسه، والمه المن المراد و المرك المرك المراد المناه الم يم فاعله وسائر مفاعيل. الماشد: چراكه مفعول به نمی خوامد. بر طريق: احتراز ست از مفعول مالم يهم فاعله وسائر مفاعيل. بدان اسم: برابرست كه آن فعل صادر ازان اسم باشد چون مثال مذكور، يا نباشد چون: مَاتَ زَيْدٌ، وَطَالَ عَمْرٌو. (شرح) ضرب زيد: ضرب فعل ست كه منسوب ست بسوئ زيد و قائم ست بزيد. مفعول مطلق: وآن برسه نوع است: يج برائح تاكيد چنانچه گزشت. دوم برائح نوع چون: حَلَسْتُ جِلْسَةً بحسر جيم يعنی نشستم يک نوع نشستن. سوم برائح عدد چون: حَلَسْتُ حَلْسَةً بفتح جيم يعنی نشستم يک جلسه، وگاه الفظ مفعول مطلق مغاير لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چون: فعدت جلوسا، يا بحسب الباب چون: أنبته الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز ست از مثل ضربته تاديبا كه در انجا مفعول له است.

چول: ضَرْبًا ور ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وقِيَامًا ور قُمْتُ قِيَامًا. ومفعول في اسم ست که فعل مذ کور درو واقع شود، واورا ظرف گویند، وظرف بر دو گونهٔ است: ظرف زمان چول: يَوْمَ ور صُمْتُ يَوْمَ الْجُمْعَة، وظرف مكان چول: عِنْدَ ور جَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معه اسم ست كه مذكور باشد بعد از واو بمعنى مع چول: وَالْجُبَّاتِ ور جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ أَي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست كه دلالت كند بر چيزے كه سبب فعل مذكور باشد چون: إِكْرَامًا ورقُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ، وحال اسمى است

اسيم ست: واسم مذكور مصاحب فاعل يا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواه لفظا باشد چن*ائله گزشت، خواه معنی چول*: مالك وزيدا وما شأنك وعمرا <sup>بمعن</sup>ی ما تصنع وما تلابس، وآن مصاحبت لینی مشارکت در زمان واحد باشد که مو دائے واو بمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا أي في زمان واحد، وكاہے با وحدت زمانی اتحاد مكانی بم باشد چوں: لوتُرِكَتِ النَّاقَةُ وَفَصِيْلَتَهَا لَرَضَعَتْهَا اكر كُراشته شود شرّ ماده وبحيّ آن مِرآ كينه شير نو شانداو را، لیعنی در مکان واحد وزمان واحد.

الحبات: جرتائے الجبات بجہت آنست کہ جمع مؤنث سالم حبة است، ودر جمع مؤنث سالم نصب تالع جرمی باشد. سبب فعل: وآن بر دو گونداست: یکے: آنکه برائے تحصل وے فعل کروہ باشند چوں: ضربته تأدیبا *پی ضرب برائے تحصل تأدیب س*ت. ووم: آک*کہ* بسبب وجود او فعل كرده ست چول: قعدت عن الحرب جبنا، پل قعود از حرب بسبب بودن جبن، نه برائے تحصل آ ں . كره كه ولالت كند بر بهيأت فاعل چول: رَاكِبًا ور جَاءَ زَيْدٌ وَاكِبًا، يا بر بهيأت مفعول چول: مَشْدُوْدًا، يا بر بهيأت مر دو چول: مَشْدُوْدًا، يا بر بهيأت مر دو چول: رَاكِبَيْنِ، وفاعل ومفعول را ذوالحال گويند، وآن غالبا معرفه باشد، واگر كره باشد حال را مقدم دارند، چول: جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ. وحال جمله نيز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيْرَ وَهُوَ رَاكِبٌ مِعْرِف عِنْدِيْ وَهُو رَاكِبٌ مِعْرِف عِنْدِيْ

بياًت فاعل: حقيقة يا حكما؛ تا مفعول مالم يسم فاعله راشامل باشد، وكاب حال بربيات مضاف اليه ولالت كند نحو: ﴿ بَلْ مِلَةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً ﴾ (البقرة: ١٥٥) و ﴿ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَجِيهِ مَيْتاً ﴾ (المحرات: ١٢) وعلامتش صحت وضع مضاف اليه مقام مضاف ست. راكبين: حال ست از تا على متكلم كه فاعل فعل ست واز زيدكه مفعول به است.

معرفه: زيراكه ذوالحال در معنی محكوم عليه است واصل دران تعريف باشد، وغالباازان گفت كه ذوالحال نكرة موصوفه بهم باشد نحو: جاءي رجل من تميم راكبا، وكره مغنيه غنائ معرفه بسبب استغراق چول: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْراً مِنْ عِنْدِنا ﴾ (الدحان: ٤، ٥)، وكره در جيز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، ودر آنكه بعد ذوى الحال إلا واقع شود برائ نقض نفى نحو: ما جاءي إلا راكبا. حال جمله: در بنگام رابطه ليعني واو وضمير ضرور است، وكات واو تنها نيز آيد.

ر فع ابهام: وآل مبهم را مميّز گويند، وبدانكه مميّز اسم تام ست كاه بتنوين وكاه بنون تثنيه وجع، وكاه بات قابل وجع، وكاه باضافت چول: عندي مِلوَّهُ عَسَلاً، ومعنى تمامى آنست كه بآل حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، يا از وزن چول: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يَا الْ كَيْلِ جُول: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يَا الْ كَيْلِ جُول: عِنْدِيْ وَطْلٌ زَيْتًا، يَا از مساحت چول: مَا فِيْ السّمَاءِ قَدْرُ رَهِ وَاحَةٍ سَحَابًا. ومفعول به اسم ست كه فعل فاعل بروواقع شود چول: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدائكه اين جمه منصوبات بعد از تمامي جمله باشند وجمله بفعل وفاعل تمام شود؛ بدين سبب گويند كه الْمَنْصُوْبُ فَصْلَةٌ.

بدانکه فاعل بر دو قتم ست: مظهر چول: ضَرَبَ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ نَیدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو است در ضَرَبَ معتمر. بدانکه چول فاعل موّنث حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالكسر والفتح ينم من، ومن مقدار شصت وسه قلس ويك ماشه است. قفيزان: [دو تفيز] قفيز بيانه ايست ٥٥٠٥ مثقال كه تخمينا ٢٨ سير لكهنؤ بود. ما في السماء: نيست درآسان اندازه كف دست ابر. فضلة: بالفتح بمعنى زياده مائده از چيزى، وچول اين از كلام زياده مى باشد لهذا الفضله ناميده شده. (شرح)

مؤنث حقیقی: زیراکه مؤنث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی ست از غیر خود، پس لازم گردانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و قتے که فاصلے میان فعل وآن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر بحلس القاضی الیوم إمرأة، وامادر ضمیر بجهت آئکه مرجع در پنجامؤنث ست وضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مؤنث علامت تانيث در فعل لازم باشد چول: قامَتْ هِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ وَهِنْدُ أَيْ هِيَ، ودر مظهر مؤنث غير حقيقي ودر مظهر جمع تكمير وو وجه روا باشد چول: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرِّجَالُ وَجَه روا باشد چول: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرِّجَالُ وَقَالَ الرِّجَالُ وَقَالَ الرِّجَالُ مَعْمِول بجائے فاعل وَقَالَتِ الرِّجَالُ. فتم دوم: مجهول، بدائله فعل مجهول بجائے فاعل مفعول به را برفع كند وباقي را بنصب كند چول: ضُوبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيْرِ ضَرْبًا شَدِيْدًا فِيْ دَارِهِ تَأْدِيْبًا وَالْخَشَبة، وفعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول

مظهر مؤنث: [که فاعل فعل واقع شوند.] جمع تکسیر: مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور است، یا جمع تکسیر مؤنث چول: قوله تعالی: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ ﴾ (یوسف: ۳) واین قید احراز ست از جمع تکسیر مؤنث چول: قوله تعالی: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ ﴾ (یوسف: ۳) واین قید احراز ست از جمع سالم بواو ونون برائے ذکور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعیون وشیون اگرچه جمع بواو ونون ست، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو ونون سالم برائے ذکور ست فعلش چرامؤنث آورده شد در قوله تعالی: ﴿آمَنَتْ بِهِ بَيُو إِسْرائيلَ ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گویم: بنون محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) دووجه: الحاق علامت تابیث و ترک آن. صرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیر زدنی سخت در خانه او برائے تحصیل ادب بچوب. (شرح) یوم الجمعة: مفعول فیه ظرف زمان. أمام الأمیر: ظرف مکان.

مفعولیکه ذکرنه کرده شد فاعل وے. مر فوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قتم ست: اول: متعدی بیک مفعول چول: ضرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بریک مفعول روا باشد چول: أعْطَیْتُ زَیْدًا دوم المعنی او باشد چول: أعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا، واینجا أعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست. سوم: متعدی بدوم مفعول که اقتصار بریک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چول: عَلِمْتُ وَطَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَ حِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَیْتُ وَوَ حَدْتُ،

اقتصاد بریک: سببش آنکه در پنجام دو مفعول مغایری باشند بالذات پس از حذف یکے وبقائے دیگرے قباحتے پدید نیاید. (ش) متعدی بدو مفعول: اے ہم فعلے که متعدی بدو مفعول شود واز افعال قلوب نباشد، چول: سلبت و کسوت. یک مفعول: وحذف ہم دو معاجائز است. روا نباشد: بر مذہب اصح؛ زیرا که این م دو در حقیقت مبتدا و خبر ست، وحذف یکے بدون قرینه ودلیل جائز نیست، آری اگر آن ثقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البته اقتصاد واجب ست، نحو: علمت آن زیدا قائم و هو علم آن سیکونُ مِنْکُمْ مَرْضَی الرا تعلق دارد و مراد از شک و ریخا ظن است. ] زیرا که مفعول خانی عین اول ست، پس مر دو بدل تعلق دارد و مراد از شک در یخا ظن است. ] زیرا که مفعول خانی عین اول ست، پس مر دو علم مغنی بمنزی اسم واحد باشد چه مضمون مر دو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت و خلت م علمت: علمت رأیت و و حدت م سه بمعنی یقین مستند، و ظننت و حسبت و خلت م علمت: علمت رأیت و و حدت م سه بمعنی یقین مینند، و ظننت و حسبت و خلت م سه بمعنی ظن که عبارت از جانب را مح از دو جانب شی باشد، و زعمت مشتر ک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: مَتَعَلَى بِهِمَ مَفْعُولَ چُون: مُفْعُولَ چُون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چُون: أَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدائكه اين همه مفعولات مفعول به اند، ومفعول دوم در باب علمت، ومفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول دوم در باب علمت، ومفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، وديگر بارا شايد، ودر باب أَعْطَيْتُ مفعول دوم. فصل أَعْطَيْتُ مفعول دوم.

بداتك افعالِ ناقصه بهذه اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَصْبَحَ

= در یقین و ظن، پس کا ہے جمعنی یقین آید و کا ہے جمعنی ظن.

زيد عمرا؛ چه مرووصلاحيت آخذ بودن دارند. (شرح)

نوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مندست به مفعول اول، چون بجائے فاعل نهاده شود مندالیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مند ومندالیه شود معا، واما مفعول له یعنی بدون لام ازائکه نصبش مشعر علیت ست، وچون بجائے فاعل رسیده مر فوع گردد فوت شود، بخلاف ضُرِبَ للتأدیب که در پنجالام مشعر علیت ست، واما مفعول معه پس ازائکه اقامت او مقام فاعل مع واوکه اصل آن عطف است وعطف دلیل انفصال و فاعل کالجزست جائز نیست وبدون واوئهم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح) مفعول دوم: زیراکه فی الجمله معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، مفعول دوم: زیراکه فی الجمله معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است،

واولويت وقتے است كه التباس لازم نيايد، واما در صورت التباس واجبست، چول: أعطي

وأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَازَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِ حَجْ وَمَا فَتِئَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، اين افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومختاج باشند بخبر بي بعد بدين سبب اينها را ناقصه گويند، ودر جمله اسميه روند، ومند اليه را برفع كنند ومند را بنصب، چول: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، ومرفوع رااسم كان گويند ومنصوب را خبر كَانَ، و باقى را برين قياس كن. بدانكه بعضے ازين

وباقی را برین قیاس: چون: صار زید فقیرا تعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید صائم شد در تمام روز، وبات زید قائما ای نماز خواند زید در تمام شب، وأصبح زید فقیرا بوقت صبح شدزيد فقير، وأضحى زيد أميرا بوقت عاشت شدزيد امير، وأمسى زيد مصليا بوقتِ شام شد زید نماز گزار. وعاد وآض وعدا وراح مر چهار بمعنی صاراند و قتیکه ناقصه باشند، واگر تامه باشند ليل عاد وآض م رو بمعنى رجع اند، چول: عاد زيد من سفره أي رجع. وغدا چون: غدا زيد يعني رفت زيد بوقت ما بين فجر وطلوع آفاب، وراح چون: راح زید لین رونت زید وقت زوال آفتاب تاشام. و "ما" برسر این مرچهارم فعل نافیه است، ومعنى زال وانفك وبرح وفتئ مثلثة التادر فارسى جداشد آيد و"ما" برمادام مصدريه توقيتيه است؛ زیرا که معنی إجلس ما دام زید جالسا بنشین تامدت دوام جلوس زید، واین مرشش فعل، ينخ آنكه اول آنهامائے نافيه ومصدريه است وحشم ليس تامه نيايند بلكه بميشه ناقصه آيند. بايد وانست كه تقديم اخبار اينها براساء جائز است، چول: كان فائما زيد اما اين افعال باعتبار نقتر يم اخبار شان برنفس ايشان سه قتم اند: يلح: آئكه جائز باشد، وآل از كان تاراح است. دوم: آنکه جائز نباشد، وآل افعال اند که برآنهامائ نافیه یا مصدریه بوده است. سوم: مختلف فيه، بعضے نحویان جائز دارند و بعض غیر جائز، وآن لیس است. (ش)

افعال در بعضے احوال بفاعل تنها تمام شوند، چوں: کَانَ مَطَرٌ مُشَعَّم اران مجمعنی حَصَلَ واورا کَانَ تامه گویند، و **کَانَ زائدہ نیز** باشد. فیری

## فصل

بدانکه افعال مقاربه چار ست، عَسَى و کَادَ و کَرَبَ و أَوْشَكَ، واين افعال در جملهٔ اسميه روند چول کان، اسم را برفع کنند و خبر را بنضب، إلا آناه خبر اينها فعل مضارع باشد با "أن" چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَحْرُجَ، يا به خبر اينها فعل مضارع باشد با "أن" چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَحْرُجَ، يا باأن" يا به "أن" چون: عَسَى زَيْدٌ يَحْرُجُ، وشايد که فعل مضارع با "أن" يا به "أن" مندريا واحتياج بخبر نيفتد چون: عَسَى أَنْ يَحْرُجَ زَيْدٌ ور محل مفدر.

كان زائده: آن را گویند كه اگر آنرااز لفظ وعبارت حذف كنند اختلال در معنی مقصود رونه دېد، نحو: ما كان أصح علم من تقدم كه كان زائده است در ميان مائ تعجبيه وفعل كه اگر اورااز لفظ حذف كنند در معنی مراد خلل نمی آيد.

چارست: بموجب مشهور، ودر حقیقت هفت است چار مذکور وأخذ وطفق و جعل همه بمعنی شرع ای آغاز کرد. عسی: بمعنی قرب معنی قرب معنی قرب معنی قرب فقط. کرب: بفتح را بمعنی قرب، بخبر نیفتد: درین وقت عسی تامه باشد. (ش) در محل: أي أن يخرج زيد.

بمعنی مصدر: پس معنی این است که عسی حروج زید.

فصل

بدائکه افعال مدح وذم چهارست: نِعْمَ وحَبَّذَا برائے مدح، وبِنْسَ وسَاءَ برائے ذم، برچه ما بعد فاعل باشد آل را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، وشرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چول: نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چول: نِعْمَ رَجُلًا صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ، یا صَماف بسوئے معرف بلام باشد چول: نِعْمَ رَجُلًا صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ، یا ضمیر مشتر میتز بنکرهٔ منصوبه چول: نِعْمَ رَجُلًا زَیْدٌ، فاعل نِعْمَ هُوَ ست مشتر در نِعْمَ ورَجُلًا منصوب ست بر تمییز؛ زیدٌ، فاعل نِعْمَ هُو ست، و حَبَداً زِیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او زیراکه هُو مِهم ست، و حَبَداً زِیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او

افعال مدح: که موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحته و ذممته اگرچه بر معنی مدح وذم دال ستند، لیکن ایثال راافعالِ مدح وذم نگویند؛ چه برائے انشاء آس نیند. (شرح) نغم: أصله: نَعِمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۂ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، وہمچنین بئس، کذافی الشرح. مابعد فاعل: اےمابعد فاعل این م چہار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم يا مبتدا باشد وما بعد و ح خبر، پس يك جمله باشد، يا خبر مبتدائ محذوف أي هو، وبرين تقدير دو جمله خوابد بود، ودر غير حبذا شرط است كه مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتانيث، چون: نعم الرحل زيد، و نعم الرحلان الزيدان، وعلى هذا القياس، وكاه باشد كه مخصوص بالمدح را بجبت قيام قرينه عذف كنند، چون: نعم العبد أي ايوب علي بقريد قصه حضرت ايوب علي (شرح) فاعل معرف: العما بعد فاعل اين افعال سوائے حبذا. حبذا: بايد دانست كه قبل يا بعد =

وزَيْدٌ مخصوص بالمدح، وبمچنيس بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرُو. فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از مر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چون: مَا أَحْسَنَ زَیْدًا چِه نیکوست زید، تقدیرش: أَیُّ شَیْءٍ أَفْعَلَهُ چون: مَا أَحْسَنَ زَیْدًا چِه نیکوست در محل رفع بابتداء، أَحْسَنَ زَیْدًا، "مَا" مجعنی أَیُّ شَیْءِ است در محل رفع بابتداء، میکود میدود مید

= مخصوص حبذا تمييزے يا حالے واقع مى شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنيه وجمع وتذكير تانيث نحو: حبذا رجلا زيد، وحبذا راكبا زيد، وحبذا زيد رجلا أو راكبا، وحبذا رحلين أو راكبين، وحبذا إمرأة هند، وحبذا هند إمرأة، وعامل در تمييز وحال مذكورين حب است، وذوالحال ومميز فاعل اوكه ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء ست. مصدر ثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ وعیب.
ما أحسن إلج: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است جمعنی شيء، پس معنیش نزد سیبویه: پن در این صورت جمینی شویم که نیکو کرده است زید را، ونزد اخفش موصوله مبتداست، درین صورت خبرش محذوف ست، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیز که ست عظیم، و فرا گفت که "ما" استفهامیه است جمعنی أي شيء و ما بعد ش خبر اوست، و شخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پر سید که کدام چیز اورا نیکو کرد؟ و مصنف کیسی جمین مذہب رابسبب قوت اوافقیار کرده. (ش)

تبمعنی خبر: لیعنی تبمعنی فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل یے ست وبس، این قول سیبویه است، واما نز دا نخفش زید مفعول به است مر أحسن را بمعنی صَیْرَهُ ذا حُسْنِ بر اینکه جمزهٔ افعال برائے صیر ورة باشد وباء برائے تعدیه است اگر أحسن متعدی بنفسه نباشد، وزائده است اگر باشد، یعنی اگر جمزهٔ أحسن برائے تعدیه است با زائد باشد چون: أحرج، پس برین تقدیم ور فعل ضمیر خوابد بود، وآل ضمیر فاعل فعل شود أي أحسن أنت بزید أو زیدا أي اجعله حسینا بمعنی صفه بالحسن، فرا وز مخشری گویند: که أحسن امر است در حق م کے بدیل معنی که بگرداند زید را حسن، پس جزای نیست که می گرداند قائل این کلام زید را حسن بدیل گونه که وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من گونه که وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من حهات الحسن کل ما یمکن أن یکون فی الشخص.

باب سوم در عمل اساء عامله وآن یاز ده قشم ست مسلم سن ساله مسلم و این باز ده قشم ست ساله مسلم الله و این اول الله و این و

0 7

اساء شرطیه: وآن را کلم الجازات بهم گفته اند، و کلم الجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی "إن" لیعنی منضمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائ ثانی است. أین و مین: واین مر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: مین ما تخرج أخرج و أینما تکن أکن. (شرح) أنى: برائ مکان است مثل "أین"، و گاه بمعنی کیف آید چول: أنی زید بمعنی کیف زید، وازانست قوله تعالی: هوان أنوا حَرْثُکُمْ أَنِّی شِئتُمْ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: أبی القتال؟ بمعنی متی القتال. مهما: أصله: ماما بود، لین ما ثانیه زائده است، چنانکه در أیا ما، پس الف بها بدل شد برائ جاری شعبین لفظ، یا آنکه در اصل مَه بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجرائ کلم واحدگشت. (شرح) من تضرب: م کسے راخوابی زدخوابم زد.

ما تفعل: مرچیز که خوابی ساخت خوابم ساخت. أین تحلس: مرجاکه خوابی نشست خوابم نشست. می تقم: مروقت که خوابی ایستاد خوابم ایستاد. أي شيء: مرچیز که خوابی خورد خوابم خورد. أی تکتب: مرجاکه خوابی نوشت خوابم نوشت.

إذما تسافر: مروقت كه سفر خوابى كروسفر خوابم كرد. حيثما تقصد: مرجاكه قصد خوابى كرد قصد خوابم كرد. مهما تقعد: مرجاكه خوابى نشست خوابم نشست. بمعنی ماضی چوں: هَيْهَاتَ وَشَتَانَ وَسَرْعَانَ، اسم را بنا بَرُ فاعليت برفع كنند چول: هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيْدِ أَيْ بَعُدَ، سوم: اسلئ افعال بمعنی امر حاضر چول: رُوَیْدَ وبَلْهَ و حَیّهَلْ وعَلَیْكِ و دُوْنَكِ وها، اسم را بنام مند بند بنا بر مفعولیت چول: رُویْدَ زیْدًا أَیْ أَمْهِلْهُ. چهارم: اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف كند بشرط آنكه اعتاد كرده باشد بر لفظیكه پیش از و باشد، وآل لفظ مبتدا باشد، در لازم چول: زیْدٌ فَائِمٌ أَبُوهُ وَ وَر متعدی، چول: زیْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، یا موصوف قائِمٌ أَبُوهُ وَ وَر متعدی، چول: زیْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، یا موصوف

هیهات: أصله: هنه هیه هنه این مخرک بجهت انفتاح ما قبل الف شد، ودر آخرش حرکات ثلثه بر سبیل بناجائز است. وجه بناء درین اساء تضمن معنی فعل ماضی است، ودر بر سه اسم مبالغه ایست که در مسمیات شان نیست. (شرح) شنان: و شنان زید و عمرو أي افترقا، و سرعان زید أي سرع. روید: مبنی بر فتح ست جهت تضمن بمعنی امر، وگاهه منصوب منون مستعمل شود بنابر وصفیت اصلی نحو: ﴿أَهْهِلْهُمْ رُوَیْداً﴾ (الطارق:۱۷). ها: ودران چند لغت ست: هاء وها بقمر، وهاء بر وزن رام. اسم فاعل: وآن اسے ست مشتق از مصدر وموضوع برائے آئس که فعل فعل بذات و قائم باشد بطریق حدوث. حال: نه بمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید. فعل فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل بم لازم خوامد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل بم متعدی. بشرط آئکه: این شرط برائے آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی و تعلق صاحب خود قوی

چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٌ أَبُوهُ بَكُرًا، يا موصول چوں: جَاءَني الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يا ذوالحال چوں: جَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يا ذوالحال چوں: جَاءَني النَّامِ مُولِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهُ فَرَسًا، يا بهمزة استفهام چون: أَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا، يا رَيْدٌ مَرْا، يا مَورانهِ مَولِ اللَّهُ عَلَمُ وَضَرَبَ مَى كُرُو قَائِمٌ رَيْدٌ، بهان عمل كه قام وضَرَبَ مى كُرُو قَائِمٌ وَضَرَبَ مى كُرُو قَائِمٌ وَضَرَبَ مى كُرُو قَائِمٌ وَضَارِبٌ مَيكند. پنجم: اسم مفعول بمعنى حال واستقبال، عمل فعل وضارِبٌ مَيكند. پنجم: اسم مفعول بمعنى حال واستقبال، عمل فعل مُجهول كند بشرط اعتاد مذكور چون: زَيْدٌ مَضْرُونِ بُ أَبُوهُ عَمْرٌو مُعْلَقُ مُ وَابْنَهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبَرُهِ أَبُوهُ عَمْرٌو ابْنَهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبَرُهِ ابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبَرُهِ ابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُحْبَرُهِ وَابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُحْبَرُهِ ابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُحْبَرُهِ وَابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، مَال عَمَل كه ضُرِبَ وأَعْطِي وَعُلِمَ وأُخْبِرَ مَى كُرُو ابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، مَال عَمَل كه ضُرِبَ وأَعْطِي وعُلِمَ وأُخْبِرَ مَى كُرُو ابْنَهُ عَمْرًا فَاضِلًا، مَال عَمَل كه ضُرِبَ وأَعْطِي وعُلِمَ وأُخْبِرَ مَى كُرُو

جاءن القائم: آمد نزد من کے کہ ایستادہ است پدر اور ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور فع فاعل ور لازم اور فع فاعل و لازن معدی اسم مفعول : بدائکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت وسکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مفروب مفرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجر دازتا در کلام عرب نادر است ضمہ رااشباع کردند؛ تا واوی ازال پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واؤ، وآل اسے ست مشتق از مصدر وموضوع برائے کسے کہ فعل فاعل برآل واقع شود . زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست .

معطي غلامه: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بدو مفعول ست واقتصار برييح جائز ست. بكر معلوم: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بدو مفعول ست واقتصار برييح جائز نيست. حالد عنير: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بسه مفعول است.

مَضْرُوْبٌ ومُعْطَى ومَعْلُوْمٌ ومُخْبَرٌ مِى كند. ششم: صفت كمشبه المسلام فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چول: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، بهان عمل كه خَسُنَ مَى كرد حَسَنٌ مميكند. بفتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه است: به من چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، يا بالف ولام چول: حَاءَنيْ زَيْدُ الْأَفْضَلُ، يا باضافت چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وعمل او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه در و متنترست. بهشتم:

صفت: وآن اسے ست که مشتق باشد از فعل لازم وموضوع است برائے کے که حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نه بطریق حدوث، وفرق در حدوث وثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چول: صارب، بخلاف ثبوت چول: حسن. مشبه: باسم فاعل در تثنیه وجمع ونذ کیروتانیث.

اسم تفضیل: وآن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. وصیع آن أفعل برائے مذکر، وفعلی برائے مؤث آید غالبا، وبعض تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر وشر که أخیر وأشر بود. وشرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون وعیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمر وأعور اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد وأكثر اسم تفضیل بنا كنند چوں: أشد است خراجا، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، وگاہ برائے مفعول آید چون: أعرف وأشهر وألوم وأعذر. (شرح)

سه وجه: جمع میان دوازین سه جائز نیست، چنانچه خلواز مرسه جائز نیست إلا و تخه که مفضل علیه معلوم باشد چول: الله أكبر. (شرح) متقترست: در ظام عملش مشروط بچند شرطست كه موضوع ذكرش این مخضر نیست.

مفعول مطلق: اذانکه چول مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیراکه اعمال ضعیف باوجود اِقوی جائز نیست. عمل فعلش: خواه بمعنی ماضی یا حال واستقبال چول: أعجبن ضرب زید عمرا أمس والآن أو غدا، وای عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نه باعتبار مشابهت؛ وللخدازمان شرط نشد چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول شرط است. مقدرست: مراد از تقدیر آنکه معنی لام که اختصاص است در ینجا مقصود می باشد، نه تقدیر لام در نظم کلام؛ للخداگفته اند که در اضافت لامیه صحت نصر تکلام لازم نیست چون: علم الفقه که اظهار لام در ینجا غلطست.

أحد عشر: واكثر ازين تنوين بعارض بناحذف شده حركت بنائ قائم مقامش شده است. قفيزان: قفيز پيانه ايست بوزن ٥٥٠٠ مثقال يعنى نزد من دو گون ست از روئ گندم. هل نښكم: آيا خبر د بيم شارا باآناكله زيان كارترين مروم انداز روئ اعمال. (فتح)

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تَا تِسْعُوْنَ، يَا بِإِضَافَت چِول: عِنْدِيْ مِلْؤُهُ عَسَلًا، یازدهم: اسائے کنامیہ از عدد، وآن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو<sup>ود</sup> قشم است: استفهامیه وخبریه، استفهامیه تمییز را بنصب کند و کذا نیز چول: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وعِنْدِيْ كَذَا دِرْهَما، وكم خبريه تمييز را بجر كند، چول: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكُمْ دَارِ بَنَيْتُ، وكاب "من" جار برتمييز "كم" خَرِيةً يرچون: قوله تعالى: ﴿ وَكُمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ ﴾ (الحم:٢٦). قتم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قتم ست، اول: ابتدالیعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر فع کند، چون: زَیْدٌ قَائمٌ، واینجا گویند که زَیدٌ مبتداست مرفوع بابتداء، وقائم خبر مبتداست مر فوع بابتدا، واینجاد و مذہب دیگر است، یخے: آنکہ ابتدا عامل ست

ملؤه عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رحلا: چند مرد است نزدیک تو. وعندی: ونزد من این قدرست از روئے درہم. کذا: جمعنی کم خبریه باشد وچول تمییز را نصب می کند؛ لہذامثالش را بامثال کم استفہامیه که ناصب تمییز است جمع کرد.

كم مال: اين قدرمال كثير راصرف كروم. و كم دار: اين قدر خانهائ كثير رابنا كروم.

كم من ملك: بسيار اند فرشتگان در آسانها. خلواسم: لفظا باشد آن اسم يا تقريرا، چنانكه مضارع با "أن" مصدريه وماضى با "ما" مصدريه. برفع كند: اين مذبب بصريان است. زيد قائم: وبرگاه عامل لفظى بر آنها در آيد عمل منسوب بآن عامل گردد جهت قوت آن، چون: كان زيد قائما، دومذبب: بلكه سه مذبب؛ چه بعضے گويند كه ابتدا ومبتدام دودر خبر عامل اند.

در مبتدا ومبتدا در خبر، دیگر آنکه م یلی از مبتدا وخبر عامل سی در در مبتدا وخبر عامل سی در در در مبتدا و مبتدا در خبر در دوم: خلو فعل مضارع از ناصب وجازم، فعل مضارع را بر فع کند، چول: یَضْدِ بُ زَیْدٌ، اینجا یَضْدِ بُ م فوع ست؛ زیرا که خالی ست از ناصب وجازم، تمام شد عوامل نحوبِتَوْ فِیْقِ اللهِ تَعَالَی وَعَوْنِهِ. خاتمه در فوائدِ متفرقه که دانستن آن واجب ست، وآن سه فصل ست:

## فصل اول

در توابع : بدانکه تابع لفظی است که **دومی از لفظ** سابق باشد . . . . . . . . . . . .

در مبتدا: پس عامل مبتدامعنوی باشد وعامل خبر لفظی که مبتداست. در دیگر: درین صورت در پیچ از عامل معنوی نیست. خلو: واین مخارابن مالک است، ونزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکه بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، ونزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است بعنی وقوع آن صفت مر فوع رافع است، ووقوع صفت منصوب ناصب، ووقوع صفت مجرور جار، چول: حاء رحل عالم، ورأیت رحلا عالما، و مررت برحل عالم، و وی از لفظ: دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت که اگر آن لفظ تا بع را باسابق و ب شارند از روئے مرتبه حساب در مقام خانی افتد، وعام است که از روئے توابع خالث باشد خواه را بع خواه که توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست که توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست که توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست و کے خامس. ولفظ متبوع آنچه اعراب داشته باشد از رفع و نصب وجر تا بع نیز مهان اعراب دار دواز یک جهت باین معنی که اگر رفع متبوع بنابر فاعلیت است رفع تا بع بم بنا بر فاعلیت خوابد بود، واگر بنابر خبریت است بمچنیس رفع تا بع خوابد بود.

باعراب سابق ازیک جهت، ولفظ سابق را متبوع گویند. و کم تا بع آنست که جمیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تا بع بخ نوع ست و اول: صفت، واو تا بع ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چول: جاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جاءَنِیْ رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلا، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع، متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع،

باعراب سابق: برابرست كه اعراب لفظى باشد يا تقتريرى يا محلّى. اذيك جهت: احتراز است از أعطيت زيدا در هما، چه نصب زيد از جهت آن ست كه معطى له است، ونصب ورجما ازانكه معطى ست. صفت: فائده آن تخصيص است و فتتيكه موصوف كره باشد چون: رجل عالم، رجل كره بود بعد توصيف بعالم مختص شد، وتوضيح است و فتيكه معرفه باشد چون: زيده المظريف، وكام برائ صرف ثنا يا ذم باشد به تخصيص و توضيح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: ﴿صَيْحَةً وَاحِدَةً﴾ الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: ﴿صَيْحَةً وَاحِدَةً﴾ (يس ٢٩٠) چه و حدت از تا مفهوم ست.

در متبوع: لینی ولالت کند بر میأت ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل ست در مر ماده بدول تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبنی زید علمه اگرچه محبخ نین ست، لیکن در أعجبنی زید غلامه این ولالت صورت نه بندد. قتم اول: که ولالت کند بر معنی که در متبوع باشد. تانیث: مگرو قتیکه در صیور مؤنث ومذکر یکال باشد چول: فعیل جمعنی مفعول وفعول جمعنی فاعل نحو: رجل وامر أه حریح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث واطلاقش بر مذکر جائز چول: علامة، یاصفت مذکر واطلاقش بر مؤنث متعین چول: حائض.

ورفع ونصب وجر، چول: عِنْدِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر، ور فع ونصب وجر، چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عالم أبوه، بدانكه تكره را بجمله خبريه صفت توان كرد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ أَبُوْهُ عَالِمٌ، ودر جمله ضميري عائد بنكره لازم باشد. دوم: تاكيد، واو تابع ست كه حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تاسامع را شک نماند، وتا کید بر دو قتم است: لفظی ومعنوی، تاکید لفظی بنگرار لفظ است چوں: زَیْدٌ زَیْدٌ قَائِمٌ، وَضَرَبَ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ،، وتاكيد معنوى بهشت مثل عمراد مل معنوى بهشت مثل عمراد مل معنوي بهشت مثل عمراد مل مثل عمراد مل مثل عمراد مل وكلتا وكل وكلتا وكل وأجمع وأكثت وأبتع

وجر: ودرم ترکیب ازین ده وجوه چهاریافته می شود. وجر: ودرم ترکیب ازین پنج وجوه دو وجه یافته می شود. خبریه: نه انشائیه؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم. تاکید: وآن برائے رفع ضرر غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم راغلط گو پندارد، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم مجاز ااراده کرده باشد. مقرر گرداند: که مهان ست نه غیر او.

یادر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، دراینکه آن متبوع منسوب ست یا منسوب الیه.] چنانکه گوئی: حاء القوم کلهم، پس لفظ "قوم" اگرچه شامل است جمه را امااحمال دارد که مراد اکثر قوم باشد؛ زیرا که در اکثر او قات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود می باشد، مرکاه لفظ "کل" آور دند معلوم شد که مراد جمیح قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چُول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ النَّيْدُوْنَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنٌ را برين قياس كن، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَا وَكِلْتَا خاصند بَمَثْنَى، وَجَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُوْنَ وَأَكْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْصَعُوْنَ. بدائكه الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ بَهِ الله الله وَكِلَا وَكِلَا وَبَلْ المِن الله وَالله العلل وبدل العلط وبدل العلاقة وبدل العلاق وبدل العلاقة وبدل العلاقة وبدل العلاقة وبدل العلاقة وبدل العلية وبدل العلل وبدل العلم و العرب و المؤلم و العرب و

کلهم إلخ: اما "کل" برائے غیر مثنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے که عائد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الکتاب کله، والصحیفة کلها، واشتریت العبید کلهم، وطلقت النساء کلهن، اما "أجمع" وغیره پس استعال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکه از مثال متن ظاہر ست وتاکید نه کرده شود به کل وأجمع مگر چیزے که اور ااجزا باشد قابل تجزیه حی چول: قوم، یا حکمی چول: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشتریت العبد کله بخلاف جاءین زید کله چه اشترائے عبد بالمناصفه میان دوشریک می تواند شد، وآمدن نصف زید ممکن نیست، پس تاکید لغوخوا به شد. (شرح)

نباشند: زیراکه ذکر تابع بدون متبوع ومقدم برآن ضعیف ست. نبست: یعنی به نبست چیز به منبوع که منبوع متبوع تابع، ندآنکه نبست بسوئ متبوع متبید باشد برائکه دلالت کند برجیج آنچه دلالت کند برجیج آنچه دلالت کند برائن مبدل منه الاشتمال و بدل الاشتمال و بدل برائکه سبب آورده شده از اشتمال بدل بر مبدل منه =

وبدل البعض، بدل الكل آنست كه مدلولش مدلول مبدل منه باشد، چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ، وبدل البعض آنست كه مدلولش جزو مبدل منه باشد چول: خُوب زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست كه مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چول: سُلِبَ زَيْدٌ تُوبُهُ، وبدل الغلط مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چول: سُلِبَ زَيْدٌ تُوبُهُ، وبدل الغلط آنست كه بعد از غلط بلفظ دير ياد كنند چول: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حِمَادٍ. چهارم: عطف بحرف، واوتا بعيست كه مقصود باشد به نسبت

٦٧

= يا اشتمال مبدل منه بربدل نحو: سلب زيد ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زيد بسبب آكله اشتمال مبدل است از زيد بسبب آكله اشتمال دارو بزيد، چناكله ظام ست: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ﴾ (البقرة: ٢١٧)، پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل ست از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.

مبدل منه باشد: ليحنى متحد ذاتا باشند اگرچه ور مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو بعض المبدل منه، پس اضافت درين مردويانيه است، مثل: حاتم فضة.

حمار: پس "حمار" برل الغلط است، يعنى متكلم ميخواست كه مررت بحمار گويد و بغفلت بر حل از زبان اوبر آمد، جمين كه آگاه شد "حمار " را برل آور و بندارك آن، پس معنی مقصو و اين باشد كه مررت بحمار، وگاه باشد كه بدل و مبدل منه م دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحاك، وگاه مردو نكره باشند چول: حاءي رحل غلام لك، وگاه مختلفين خواه مبدل منه معرفه باشد وبدل نكره مخصصه چول: قوله تعالى: ﴿بالنّاصِيةِ نَاصِيةٍ كَاذِبَةٍ ﴾ (العلق: ١٥، ١٦)، خواه بالعكس چول: حاءي رحل غلام زيد. ودر صورتيكه نكره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. وبدائكه بدل ومبدل منه مردواسم ظامر باشند، چنانكه گزشت، ومردو مضمر باشد، نحو: الزيدون لقبتهم إياهم، ومختلفين باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، وتركيب اول ضعيف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَعَمْرٌوَ ۗ الوحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالی، واو را عطف عص نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واو تا بعے ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چول:

أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُوْ حَفْصٍ عُمَرُ

و تنتیکه بعلم مشهور تر باشد، و جاءَنِيْ زَیْدٌ أبو عمرو و تنتیکه بکنیت بین مشهور تر باشد، و جاءَنِيْ زَیْدٌ أبو عمرو مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفست از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نسق: بالتحریک سخن را ترتیب وادن ست، وجه تسمیه آنکه در پنجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءیی زید فعمرو شم بکر، نیسی اول زید آمد، پس از ان عمر و پس از ان بکر. اقسم بالله: این مصرع از قول اعرابی ست که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر هی برائ طلب ناقه آمده بود از ان که ناقه اش زخی و پشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران که ناقه و پنین نیست که تومی گوئی، پس رفت سائل وی گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم إن كان فحر

ای قشم یاد کرد بنام خدا أبو حفص عمر ﷺ که مس نکرده است ناقه ترا سودگی سم ونه ریثی پشت، ببخش خدا اورا اگرچه بد کرد بیاد کردن قشم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعهٔ آخر را آنخضرت ﷺ شنید بیاوروش و ناقه اش داد ومعذرت نمود. فصل

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که پیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، وغیر منصرف آنست که دوسبب از اسباب منع صرف در و باشد، واسباب منع صرف نه است: عدل ووصف و تانیث و معرفه

مشهور تر: مدار برشهرت ازان نهاده شد که چول مقصود از عطف البیان ایمناح متبوع ویست، پس اشهر آلیق بایمناح باشد. عدل: بدا نکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، ومعدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیع اصلی خود و در آید بصیع دیگر تحقیقا یا تقدیرا. وصف: وآن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفته از صفات یعنی حالے از حالات و به وشرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون: أحسر وأصفر، وخواه زائل و قتیکه این اوصاف رااعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تا ثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازی باشد، پس از جهت لزوم برائ سببیت منع صرف می شاید، واین علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، وشرط جواز است معنوی را، وشرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امورسه گانه است: زیادت حروف کلمه برسه چول: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در پنجاوصف تعریف است نه ذات معرفه، وشرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مسمرات واساء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لایسفرف متصور نه گردد، و تعریف بلام واضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوای دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینعذ باقی نماندالا تعریف علمی . (شرح)

۱۹۹۲/۱۳۶۶ اقسام حروف غیر عامله

وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون مزید تان، <sup>ح</sup>لینانچه در ست بالف مقصوره، ودر حَمْراءُ تانيث است بالف ممروده واين مؤنث بجائے دو سبب ست، ودر إِبْرَاهِيْمُ عَجِم است وعلم، ودر مَسَاحدُ ان فير كلام عرب ومَصَابِيْحُ جَمَع منتهی الحجوع بجائے دو سبب ست، وددر بَعْلَبَكَ تركيب منت وعلم، ودر أَحْمَدُ وزن فعل ست وعلم، ودر سَكْرَانُ الف ونون زائدتان ست ووصف، ودر عُثْمَانُ الف ونون زائدتان است وعلم، وتحقیق غیر منصر ف از کتب دیگر معلوم شود .

در حروف غیر عامله ، وآن شانز ده قتم ست : اول : حروف تنعبیه ، وآن سه

عجمه: شرط تا ثیرش آنکه یا در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک الاوسط باشد چول: شتر، یا زائد از سه حرف چول: إبراهیم. جمع: وشرط آن صیعهٔ منتهی الحجوع است بغیرتا، پس فرازنهٔ منصرف خوابد بود. ترکیب: وآن این است که دو کلمه یا بیشتر را یکے کرده باشند به آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چول: النحم و بصری، و به آنکه ترکیب صوتی واضافی واسنادی باشد چول: سیبویه و عبد الله و تأبط شراوشر طش علمیت ست. (شرح این مؤنث: ای بالف مه و ده و مقصوره. تنمیه: [ در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: ألَا وَأَمَا وَهَا، دوم: حروف ايجاب، وآن حش ست: نَعَمْ وبَلَي وأَجَلْ وإِيْ وجَيْرِ وإِنَّ بِهُوم: حروف تفيير، وآن دواست: أَيْ وأَنْ، كقوله تعالى: ﴿ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). جمارم: حروف مصدرييه، وآن سه است: مَا وأَنْ وأَنَّ، مَا أَنْ ور فعل روند؛ تا فعل بمعنى مصدر باشد پنجم: حروف تحضيض، وآن چهارست: ألَّا

= واينها برجمله درآ يند برائے رفع غفلت از مخاطب چوں: ألا زيد قائم، وأما زيد قائم، وها زيد قائم. (ش)

بلى: نعم ايجاب واثبات مى كند امر سابق را نفى باشد يا اثبات، چنانچه گوئى: در جواب ما قام زید یا قام عمرو: نعم! أي ما قام زید وقام عمرو، ولمی برائے اثبات منفی ست چوں: ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ﴾ (الأعراف:١٧٢) أي بلى أنت ربنا و"إي" مثمل نعم، ليكن بعد استفهام آید و قشم لازم اوست چنانکه در جواب أقام زید گوئی: إی والله، واجل و چیر ہم مثل نغم بدون لزوم فتم، جمچنیں "إنَّ ليكن استعالش كم است، وبرائے تقرير دعاجم آيد. (شرح) جير: بفتح جيم وسكون يا وكسرة را. أي: چول: جاءين زيد أي عبد الله. أن: كلمه أن مختص ست بآن چيزيكه ور معنى قول باشد. ناديناه: أي نادينا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). ور فعل: وإن مشدده در جمله اسميه رود. بمعنى مصدر: چول: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ﴾ (التوبة:١١٨) أي برحبها، وأعجبني أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك. حروف تحضيض: [ در لغت برالليختن براو دورغلانيدن .] بدانكه اين حروف راحروف تحضيض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چوں: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در مستقبل روند برائے تحضیف تبمعنی ورغلانیدن وترغیب باشند چوں: هلا تقوم چرا برنخیزی، =

وهَلَّا ولَوْلَا ولَوْمَا. ششم: حروف توقع، وآن قَدْ است برائع تحقيق در ماضی وبرائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل.<sup>اللا</sup> بمفتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا وبهمزه وهَلْ. بهشتم: حروف روع، وآن كَلَّا ست بمعنى باز گردانيدن، وبمعنى حَقًّا نيز آمده است چول: ﴿ كُلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾ (التكاثر: ٣)، تنم: تنوين، وآن بنج است: مْكُن چون: زَيْدٌ، و تَنكير چون: صَه أَيْ أَسْكُتْ سُكُوْتًا مَّا فِيْ وَقْتٍ مَّا، أما صَهْ بغير تنوين فمعناه: أَسْكُتْ السُّكُوْتَ الآنَ، وعوض چول: يَوْمَئِذِ، ومقابله چون : مُسْلِمَاتِ، وترنم كه درآخرابيات باشد شعر:

 واین حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائ القليل: وكانى برائ متحقيق آيد چول: قد يعلم الله. حروف استفهام: بمعنى طلب فنهم چول: ما اسمك؟ ليني چيست نام تو؟ وأزيد قائم؟ وهل زيد قائم؟ وايثان را صدر كلام واجب ست چنانکه دیدی؛زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف ردع: کیعنی زجرو تیری از مضمون ما قبل. بمعنى باز گردانيدن: درجواب سيكه گويد: فلان يبغضك مثلا.

حقا: ودرين كلا اختلاف است كه حرف ست چول: كلاردعي، پس مبني الاصل باشد، يااسم ست كه بجهت مشابهت لفظی باوے بنی شده. (ش) يومئذ: أصله: يوم إذا كان كذا يوم مضافست برإذ، واو مضاف ست بجمله كه بعد از وست، چول آن جمله راانداختند برائح تخفیف تنوين عوض مضاف اليه باودادند تاكلمه ناقص نماند، وازين قبيل ست وكلَّا آتينا أي كلهم.

حروف غير عالم اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابُنْ مَا الْمُنْ مُ مَا الْمُ الْمُعْمِلِهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ الله و تنوین ترنم در اسم و فعل وحرف رود، اما چهار اولین خاص است باسم. د جم: نون تا كيد در آخر فعل مضارع ثقيله وخفيفه چون: إضربَنَ وإضربَنَ وإضربَنْ. یاز دہم: حرو**ف زیادت،** ....

> أقلى اللوم: اين شعر جريرابن عطيه تميمي ست از قصيدهٔ بائيه در بحر وافر، وزنش مفاعيلن مفاعلتن فعولن مفاعيلن مفاعلتن فعولن

إقلال فم كرون عاذل بفتح لام مناوى مرخم عاذلة است بمعنى ملامت كننده، وقوله: العتابن معطوف ست براللوم ، وقوله: أصابن مقوله قوليست ، وقوله: إن أصبت شرطست جوابش لا تعذلي محذوف، لینی کم کن ملامت وعماب را اے عاذلہ، وبگو تحقیق بصواب رسیدواگر بصواب رسم ملامت مكن، هكذا قال العيني في "شرح الشواهد"، ونزو فقير بهترآنست كه إن أصبت شرط باشد، وقولى لقد أصابن دال برجزا باشد معطوف بر أقلى اللوم، معنى آنكه اگر بصواب رسم بگور سيداي انصاف كن .

نعل مضارع: ومرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر ونهی واستفهام و تمنی وعرض نيز مستعمل شود چون: هل يضربن، وليتني أضربنك، ألا تنزلن بنا، ودر جواب قتم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. خفيفه: وآن نزد بصريان اصل است و تُقليم فرع آن، وتممين مختارست؛ زیرا که خفیفد یک نون ست و ثقیله دو واحد را اشنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست وآن در خفیفه باشد، وبعضه کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشداز اصل، وتفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: لیعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، ومعنی زیادت آکله اصل معنی بدون آن مخلّ نشود، نه این که بے فائدہ محض ست؛ چه آنهارا فوائد بسیار ست چوں: تنزیبین =

= لفظ واستقامت وزن و تبح وغير آن. إن: إن مخففه مكوره زياده كنند بعد ما نافيه برائ تاكيد نفي نحو: ما إن رأيت زيدا، وكام باما مصدريه زائد گردو نحو: انتظر ما إن حلس القاضي أي مدة حلوسه، و قليل ست زيادتي وب با لما نحو: لما إن قام زيد قمت، وأن مفتوحه زائده باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَا أَنْ حَاءَ الْبَشِيرُ ﴾ (يوسف: ٩٦)، ودر ميان لو وقتم آيد نحو: والله أن لوقام زيد قمت، وكاه باشد كه زائد گردو باكاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: وآن زياده مى شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أحرج وبا منى وأين وأي وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً ﴿ (مريم: ٢٦)، وبا من وبا عَنْ جاره، وكاهم با مضاف زياده شود نحو: ﴿أَيَمَا الْأَجَلَيْنِ ﴾ (القصص: ٢٨). لا: وآن زياده باشد با واو عاطفه لقطا چون: ما جاءيي زيد ولا عمرو، ويا معنى نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلا الضَّالِّينَ ﴾ (الفاتحة: ٧)، وبا أن مصدريه نحو: ﴿مَا مَنْعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ ﴾ (الأعراف: ٢١) أي أن تسجد، وكاهم قبل فتم زائد آيد نحو: ﴿لا أَفْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴾ (القيامة: ١). فمنهم: بعض ازيثان شقى ست وبعض سعيد، لين آنائكه شتى مستند بين داخل خواهند شد درجنت.

لو كان فيهما: اگرمى بودندورآسان وزيين معبودان بدون خدام رآ نينه تباه مى شدندآسان وزيين.

افسام حروف غير عالمه

سيز دهم: لَوْلَا، واو موضوعست برائ انفائ ثانى بسبب وجود اول، چول: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَوَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزوهم: مَا بَمَعَىٰ مَادَامَ چول: أَقُوْمُ مَا جَلَسَ الْأَمِيْرُ. ثانزوهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ وحَلَسَ الْأَمِيْرُ. ثانزوهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ وحَلَق والله والله والكِنْ.

لو لا على: قول حضرت عمر الله و قتيكه آمد نزد آنخضرت الله زنے بار داركه زنا كرده بود، پس حكم كرد خليفة افى برائ رجم او، پس فر مود حضرت على كرم الله وجهه كه رجم زن بار دار بعد وضع حمل بايد پس بز بان براند حضرت عمر الله اين قول كه لو لا علي لهلك عمر اگر نح بود على الله مهر آئينه بلاك مى شد عمر الله ، و بعض روايات ديگر بم درين باب آمده است.

واو: برائے جمع میان معطوف ومعطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب بدون مہلت. ٹم: برائے ترتیب ومہلت.

ordpress.com

المطبوعة	ملونة مجلدة
الصحيح لمسلم (٧مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدين)
الهداية (٨مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (٣مجلدات)
التبيان في علوم القرآن	14 Ora
شرح العقائد	مشكاه المصابيح <sub>(غ</sub> مجلدات) تفسير البيضاوي
تفسير الجلالين (٣مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني <sub>(مجلدين)</sub>	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدية	الحسامي
القطبي	نور الأنوار <sub>(</sub> مجلدين)
أصول الشاشي	كنز الدقائق (٣مجلدات)
شوح التهذيب	نفحة العرب
تعريب علم الصيغه	مختصر القدوري
البلاغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المتنبي	ديوان الحماسة
المقامات الحريرية	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)
آثار السنن	

منونه خرتون مفوي		
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	
تلخيص المفتاح	المرقاة	
دروس البلاغة	زاد الطالبين	
الكافية	عوامل النحو	
تعليم المتعلم	هداية النحو	
مبادئ الأصول	إيساغوجي	
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	
هداية الحكمت	متن الكافي مع مختصر الشافي	
شرح نخبة الفكر	هداية النحو رمع الخلاصة والتمارين)	
	المعلقات السبع	

ستطبع قريبا بعون الله تعالى ملونة مجلدة/ كرتون مقوي الصحيح للبخارى الجامع للترمدي شرح الجامي الجامي كالرآن مجيره قلى ١٥ اسطري

Books		Ena	Bak
BOOKS	in	H.D9	HSD

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding) Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)

Muntaknab Andees (German) (n. Binding)

To be published Shortly Insha Allah Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)

طبع شده رنگین مجلد				
حصن حصين	تفسير عثانی (۴ جلد)			
تغليم الاسلام (مكتل)	خطبات الاحكام لجمعات العام			
خصائل نبوی شرح شائل تر ندی	1 .			
بہثق زیور (تین ھے) سیتہ				
بهشق زیور (ئکتل) معلّمہ بھی ہے	لسان القرآن (اول، دوم، سوم)			
معلّم الحجاج م	فضائل حج تکدیر			
رنگین کارڈ کور				
آ داب المعاشرت ن ال	حيات السلمين توري			
زادالسعید د مان	تعلیم الدین جزاءالاعمال			
روصنة الادب فضائل حج	براءالاتمان المحامه( پچچهالگانا)(جدیدایدیش)			
حقیان معین الفلیفه	الجامه( چیسانها) (جدیدایدین) الحزب الاعظم (مبینه کارتیب پر) (جین)			
ين العلمقة خيرالاصول في حديث الرسول	الربالا مريدي (مير) (مير) الحزب الاعظم (منة ي رتيب ر) (ميري)			
معين الاصول معين الاصول	مقاح نسان القرآن (اول، دوم، سوم)			
سی ان رق تیسیر المنطق	عربی زبان کا آسان قاعده عربی زبان کا آسان قاعده			
نه پیراس فوائد مکسه	فارس زبان کا آسان قاعده			
بېشتى گوېر	تاری <sup>خ</sup> اسلام			
علم النحو	علم الصرف (اولين، آخرين)			
جمال القرآن	عرني صفوة المصادر			
تشهيل المبتدى	جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه			
تعليم العقائد	عربي كامعلم (اقال، دوم، سوم، چهارم)			
سيرالصحابيات	ו <i>קינ</i>			
پندنامه	کر پیما			
صرف مير	آسان أصول فقه			
نحمير	تیسیر الا بواب ذمیاری			
میزان ومنشعب ·	فصول اکبری نماذِ مدل			
يخ سورة	نماز مدل عم یاره			
سورة لي <u>ن</u> په	ا پیری عم پاره دری			
آسان نماز	نورانی قاعده (حپھوٹا/ برا)			
منزل	تيسير المبتدى			

کارڈ کور/مجلد اکرام سلم مفاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم) فضاکل اعمال